

فلاخن

مرگ سیاست

آشیله مومبه

ترجمه: بنیامین فرونام | شهرام کیانی

فلاخن

شماره ۱۸۰

مرگ سیاست

آشپله مومبه

ترجمه: بنیامین فرنام | شهرام کیانی

مناپو

مقدمه‌ی مترجم: برای مخاطبی که پیش‌تر مقالات سه‌گانه از مجموعه‌ی متفکرین دگراندیش به قلم دکتر سیما شاخساری را در انتشارات منجنیق مطالعه کرده است، مفهوم مرگ‌سیاست آشیله مومبه چندان غریب نمی‌نماید. مفهومی که نه برساخته‌ی اندیشه‌ی سیاسی غالب و معمول دانشگاهی که مفهومی بدیع و رادیکال در معنایابی جهان مدرن متاخر است. پیش‌تر در باب نظریه‌ی سیاست قانونی کشتن شاخساری در زمینه‌ی تجربه‌ی زیسته‌ی کویر ایرانی صحبت به میان آمده بود. نظریه‌ای که بیش از مفهوم زیست‌سیاست فوکو مرهون مفهوم مرگ‌سیاست مومبه است. زبان و محتوای مقاله به قدر کفایت فصیح، رسا، مفصل و بسنده است و حاجت به هیچ مقدمه‌ای نیست. پس از انتشار شماره‌ی سوم مقالات مجموعه‌ی متفکرین دگراندیش به دلایل پاره‌ای از مشکلات ناشی از حاکمیت مرگ‌سیاست بر جهان امروزی ما و مترجم فرصتی برای ترجمه‌ی این متن دست نمی‌داد تا اینکه به همت بنیامین فرنام و تلاش و همکاری او این امکان مهیا گردید. از او برای همکاری و تلاش بی‌دریغش برای به انجام رسیدن این اثر سپاسگزاری می‌کنم. همچنین از دوست گرانقدر مهدیس صادقی پویا برای بازخوانی متن ترجمه‌شده و ارائه‌ی نظرات سودمندش جهت بهبود ترجمه و اصلاح متن بسیار متشکرم.

ردپایی روی سنگ گذاشت

و خود عبور کرد.

لامبا پرووَرَب

زامبیا

این مقاله بر آن است که تجلی نهایی حاکمیت، تا حد زیادی در قدرت و توانایی دیکته کردن این است که چه کسی می‌تواند زندگی کند و چه کسی باید بمیرد. از این‌رو، کُشتن یا حق حیات، حدود و ویژگی‌های بنیادین حاکمیت را تشکیل می‌دهد. اعمال حاکمیت عبارت از اعمال کنترل بر مرگ و میر و تعریف زندگی به عنوان بسط و تجلی قدرت است.^۱ می‌توان در عبارات بالا چیزی را که میشل فوکو بواسطه‌ی زیست‌قدرت^۲ بیان می‌کند، این‌گونه خلاصه کرد: حوزه‌ای از زندگی، که قدرت کنترل آن را به دست گرفته است.^۳ اما تحت چه شرایط عملی‌ای حق کشتن یا حق حیات، یا در معرض مرگ قرار گرفتن اعمال شده است؟ سوژه‌ی این حق کیست؟ اجرای چنین حقی در مورد شخصی که به این‌ترتیب به قتل رسیده و رابطه‌ی عداوتی‌ای که آن شخص را در مقابل قاتل خود قرار می‌دهد، به ما چه می‌گوید؟ آیا مفهوم زیست‌قدرت برای شرح روش‌های معاصر که در آن سیاست، زیر نقاب جنگ، مقاومت، یا مبارزه علیه ترور، هدف اولیه و مطلق خود را کشتار دشمن می‌سازد، کافی است؟ از این گذشته، جنگ، به همان اندازه که راهی برای دستیابی به حق حاکمیت است، راهی برای اعمال حق کشتن نیز محسوب می‌شود. با تصور سیاست بسان شکلی از جنگ باید بپرسیم: چه جایگاهی به زندگی، مرگ و بدن انسان (به ویژه بدن مجروح یا مقتول) داده می‌شود؟ آنها چگونه در نظم قدرت ثبت شده‌اند؟

۱. این مقاله حاصل گفتگوهای مستمر و مداومی با آرجون آپادورای، کارل برکنریج، و فرانسواز ورژس است. گزیده‌هایی که در سمینارها و کارگاه‌های آموزشی در اونستون شیکاگو، نیویورک، نیوهیون، و ژوهانسبورگ، ارائه شد. نقدهای مفیدی از سوی پل گیلروی، دلیپ پارامشوار گائونکار، الیزابت پوینلی، بن لی، چارلز تیلور، کروفورد یونگ، عبدالمالک سیمون، لوک سندجون، سلیمان بشیر دیاگنه، کارلوس فورمنت، آتو کوایسون، اولریک کیستر، دیوید تتو گلدبرگ و دبورا پوزل ارائه شد. نظرات و دیدگاه‌هایی مضاعف و همچنین حمایت و تشویق‌هایی انتقادی از سوی ریانا ابر والی Rehana Ebr vally و سارا ناتال Sarah Nuttall مطرح شد. این مقاله به دوست فقید من شیکالا کائیمب بایا تقدیم می‌شود. این مقاله از روایت‌های سنتی درباره حاکمیت که در رشته‌ی علوم سیاسی و روابط بین‌الملل وجود دارد، فاصله گرفته است. در اکثر موارد، این روایت‌ها حاکمیت را درون مرزهای دولت-ملت، درون نهادهایی که از سوی دولت قدرت گرفته، یا درون نهادها و شبکه‌های فراملی جایگذاری کرده‌اند. برای مثال، نگاه کنید به حاکمیت در هزاره، شماره‌ی ویژه، مطالعات سیاسی ۴۷ (۱۹۹۹). رویکرد من بر نقد میشل فوکو از مفهوم حاکمیت و ارتباط آن با جنگ و زیست‌قدرت در اینجا ارائه شده است: Il faut défendre la société: Cours au Collège de France, 1975 – 1976 (Paris: Seuil, 1997), 37 – 55, 75 – 100, 125 – 48, 213 – 44. See also Giorgio Agamben, Homo sacer. Le pouvoir souverain et la vie nue (Paris: Seuil, 1997), 23 – 80.

2. biopower

3. Foucault, Il faut défendre la société, 213–34

سیاست، کار مرگ و (سوژه شدن)

از این رو برای پاسخ به این پرسش‌ها، این مقاله برپایه‌ی مفهوم زیست‌قدرت، رابطه‌ی آن را با مفاهیم حاکمیت (حاکمیت مطلق) و وضعیت استثنایی^۵ مورد بررسی قرار می‌دهد. چنین تحلیلی، چندین پرسش تجربی و فلسفی را ایجاد می‌کند که مایلم به طور خلاصه به آنها بپردازم. همان‌طور که همه می‌دانند، مفهوم وضعیت استثنایی اغلب در ارتباط با نازیسم، توتالیتاریسم و اردوگاه‌های تادیبی/مرگ مورد بحث قرار گرفته است. اردوگاه‌های مرگ به‌طور خاص به شکل‌های گوناگون به عنوان استعاره‌ای اصلی از خشونت حاکمیت مطلق و ویرانگر و بسان حد غایی قدرت مطلق منفی تفسیر شده‌اند. هانا آرنتم می‌گوید: «هیچ چیز با زندگی در اردوگاه‌های کار اجباری قابل قیاس نیست. خوفناکی آن هرگز نمی‌تواند به‌طور کامل تصور و درک شود، به این خاطر که خارج از زندگی و مرگ ایستاده است».^۶ زیرا که ساکنان آن از وضعیت سیاسی^۷ محروم و به حیات برهنه فرو کاسته شده‌اند، و به قول جورجو آگامبن این اردوگاه «جایی است که در آن وخیم‌ترین شرایط ضدانسانی که تاکنون در کره‌ی زمین ظاهر شده، تحقق یافته است».^۸ او اضافه می‌کند: «در ساختار سیاسی-حقوقی اردوگاه، وضعیت استثنایی به تعلیق موقتی وضعیت قانونی موقوف می‌شود.» به گفته‌ی آگامبن، این یک وضع دائمی را ایجاد می‌کند که به‌طور دائم خارج از وضعیت عادی قانون باقی می‌ماند.

هدف این مقاله بحث در مورد منحصر بفرد بودن کشتار یهودیان و یا استفاده از آن به عنوان یک نمونه نیست.^۹ من از این ایده شروع می‌کنم که مدرنیته، خاستگاه مفاهیم متعددی از حاکمیت -و از این رو مفهوم زیست‌سیاست است. با نادیده انگاشتن این کثرت، نقد سیاسی مدرن متاخر، متاسفانه نظریه‌های هنجارین در باب دموکراسی را برتری بخشیده و مفهوم خرد را به یکی از مهمترین عناصر پروژهی مدرنیته و همچنین مقوله‌ی حاکمیت تبدیل کرده است.^{۱۰}

4. the state of exception

۵. در مورد وضعیت استثنایی نگاه کنید به:

Carl Schmitt, *La dictature*, trans. Mira Köller and Dominique Ségald (Paris: Seuil, 2000), 210-28, 235-36, 250-51, 255-56; *La notion de politique. Théorie du partisan*, trans. Marie-Louise Steinhauser (Paris: Flammarion, 1992).

6. Hannah Arendt, *The Origins of Totalitarianism* (New York: Harvest, 1966), 444.

7. political status

8. Giorgio Agamben, *Moyens sans fins. Notes sur la politique* (Paris: Payot & Rivages, 1995), 50-51.

۹. درباره این مبحث نگاه کنید به:

Saul Friedlander, ed., *Probing the Limits of Representation: Nazism and the "Final Solution"* (Cambridge: Harvard University Press, 1992); and, more recently, Bertrand Ogilvie, "Comparer l'incomparable," *Multitudes*, no. 7 (2001): 130-66.

۱۰- نگاه کنید به:

James Bohman and William Rehg, eds., *Deliberative Democracy: Essays on Reason and Politics* (Cambridge: MIT Press, 1997); Jürgen Habermas, *Between Facts and Norms* (Cambridge: MIT Press, 1996).

از این منظر، تجلی‌نهایی حاکمیت، تولید هنجارهای عمومی توسط یک پیکر (مردم)^{۱۱} است که از زنان و مردان آزاد و برابر تشکیل شده. این زنان و مردان به عنوان سوژه‌های کاملی مطرح می‌شوند که توانایی خودفهمی، خودآگاهی و خودبازفهمی را دارند. بنابراین، سیاست به صورتی دوگانه تعریف شده است: نشان دادن استقلال و دستیابی به توافق میان یک جمع از طریق ارتباط و شناخت. به قولی این چیزی است که آن را از جنگ متمایز می‌کند.^{۱۲}

به عبارت دیگر، براساس تمایز بین خرد و نابخردی (شور و احساسات، قوهی مخیله) است که نقد مدرن متاخر توانسته یک ایده‌ی خاص را درباره‌ی سیاست، جماعت، سوژه یا به شکلی اساسی‌تر، درباره‌ی چیستی یک زندگی خوب، چگونگی دستیابی به آن، و در این فرآیند تبدیل شدن به یک عامل کاملاً اخلاقی، مفصل‌بندی کند. درون این پارادایم، عقل، حقیقتِ سوژه است و سیاست، اعمال عقل در سپهر عمومی. اعمال عقل که برابر با اعمال آزادی در نظر گرفته شده، عنصر اصلی استقلال فردی است. در این مورد، افسانه‌ی حاکمیت بر این باور استوار است که این سوژه، ارباب و موجد کنترل‌گر معنای خود است. بنابراین، حاکمیت به عنوان یک فرآیند دوگانه‌ی خودبنیاد^{۱۳} و خودتحدیدگر^{۱۴} (که محدودیت‌های خود را برای خود تعیین می‌کند) تعریف می‌شود. اعمال حاکمیت، به نوبه‌ی خود، شامل ظرفیت جامعه برای خودسازی از طریق مراجعه به نهادهایی است که ملهم از مفاهیم اجتماعی و انگاشتی خاصی بوده‌اند.^{۱۵}

این خوانش به شدت هنجارین از سیاست حاکمیت، مورد انتقادات بیشماری قرار گرفته است که من اینجا قصد ندارم آنها را تکرار کنم.^{۱۶} نگرانی من آن شکل‌هایی از حاکمیت است که پروژهی مرکزی آن‌ها مبارزه برای استقلال نیست، بلکه ابزارانگاری کلی اعمال انسانی و تخریب مادی بدن‌ها و جوامع انسانی است. چنین چهره‌هایی از حاکمیت، از جنونی حیرت‌آور و یا تجلی گسستگی میان رانه‌ها و علایق جسم و ذهن فاصله دارد. در واقع، آن‌ها مانند اردوگاه‌های مرگ، نوموس^{۱۷} سپهر سیاسی را تشکیل می‌دهند که ما هنوز در آن زندگی می‌کنیم. علاوه بر

11. demos

12. James Schmidt, ed., *What Is Enlightenment? Eighteenth-Century Answers and Twentieth-Century Questions* (Berkeley: University of California Press, 1996).

13. self-institution

14. self-limitation

15. Cornelius Castoriadis, *L'institution imaginaire de la société* (Paris: Seuil, 1975) and *Figures du pensable* (Paris: Seuil, 1999).

۱۶. به ویژه نگاه کنید به:

See, in particular, Paul Gilroy, *The Black Atlantic: Modernity and Double Consciousness* (Cambridge: Harvard University Press, 1993), especially chap. 2.

۱۷. nomos در اینجا به معنای مدرنی است که متفکرینی نظیر کارل اشمیت و پیتر برگر در زمینه‌ی مباحث خود پیرامون حاکمیت، قلمرو سیاسی و ترور از آن تعبیر می‌کنند.[م]

این، تجربیات معاصر از تباهی انسانی نشان می‌دهد که بسط خوانشی از سیاست، حاکمیت، و سوژه، متفاوت از آنچه که ما از گفتمان فلسفی مدرنیته به ارث برده‌ایم، امکان‌پذیر است. به جای اینکه عقل را به عنوان حقیقتِ سوژه در نظر بگیریم، می‌توانیم به مقوله‌های اساسی دیگری مانند زندگی و مرگ، که کم‌تر انتزاعی و بیشتر ملموس هستند، بپردازیم.

بحث هگل درباره‌ی رابطه‌ی میان مرگ و «سوژه شدن» بسیار حائز اهمیت است. روایت هگل از مرگ بر یک مفهوم دو بخشی از منفیّت^{۱۸} متمرکز است. نخست، انسان طبیعت را نفی می‌کند (نفی‌ای که در تلاش انسان برای فروکاستن طبیعت به نیازهای خود ظاهر می‌شود)؛ و دوم، او عنصر نفی‌شده را از طریق کار و مبارزه دگرگون می‌کند. در دگردیسی طبیعت، انسان جهانی را خلق می‌کند؛ اما در این فرآیند؛ او نیز در معرض منفیّت خود قرار می‌گیرد. در پارادایم هگلی، مرگ انسان اساساً ارادی است. این نتیجه‌ی خطراتی است که آگاهانه از سوی سوژه مفروض بوده است. به نظر هگل، در این خطرات، «حیوانی» که وجود طبیعی سوژه‌ی انسان را تشکیل می‌دهد شکست خورده است.

به عبارت دیگر، انسان حقیقتاً در مبارزه و کاری که از طریق آن با مرگ روبرو می‌شود (که به عنوان خشونت نفی‌کننده شناخته شده است) به یک سوژه تبدیل می‌شود-یعنی از حیوان منفک شده است. از طریق این رویارویی با مرگ است که او به سیر لاینقطع تاریخ رسیده است. بنابراین سوژه شدن تصدیق کارِ مرگ پنداشته می‌شود. تایید کار مرگ دقیقاً نحوه‌ای است که هگل حیات روح را تعریف می‌کند. او می‌گوید: حیات روح، حیاتی نیست که از مرگ هراسیده است و از فنای خود غفلت کند، حیاتی است که مرگ را مفروض داشته و با آن زندگی می‌کند. روح تنها با انفصال مطلق خویش به حقیقت خود دست می‌یابد.^{۱۹} بنابراین سیاست، مرگی است که یک زندگی انسانی را می‌زید. تعریف دانش و حاکمیت مطلق نیز چنین است: به خطر انداختن تمامیت زندگی یک فرد. ژرژ باتای نیز بینشی انتقادی در مورد این‌که چگونه مرگ، ایده‌ی حاکمیت، سیاست و سوژه را می‌سازد، ارائه می‌دهد. باتای مفهوم هگل از پیوندهای بین مرگ، حاکمیت و سوژه را دست‌کم به سه شیوه جابجا می‌کند. نخست او مرگ و حاکمیت را به عنوان فوران مبادله و وفور تفسیر می‌کند -یا از واژگان خود استفاده می‌کند:

18. negativity

19. G. W. F. Hegel, *Phénoménologie de l'esprit*, trans. J. P. Lefebvre (Paris: Aubier, 1991). See also the critique by Alexandre Kojève, *Introduction à la lecture de Hegel* (Paris: Gallimard, 1947), especially Appendix II, "L'idée de la mort dans la philosophie de Hegel"; and Georges Bataille, *Oeuvres complètes XII* (Paris: Gallimard, 1988), especially "Hegel, la mort et le sacrifice," 326–48, and "Hegel, l'homme et l'histoire," 349–69.

افراط.^{۲۰} از نظر باتای، زندگی تنها زمانی ناقص است که مرگ آن را گرو گرفته باشد. زندگی تنها در وفور و در تبادل با مرگ وجود دارد.^{۲۱} او استدلال می‌کند که مرگ، تباهی زندگی است، بوی تعفن که یک‌سره منشاء و شرایط تنفرزای زندگی است. بنابراین، اگرچه آن چیزی که باید باشد را نابود می‌کند، اما چیزی که قرار بود ادامه داشته باشد را از میان برمی‌دارد و انسانی که آن را در بر می‌گیرد به هیچ فرو می‌کاهد، مرگ به نابودی محض وجود تقلیل نمی‌یابد. بالعکس، مرگ اساساً خودآگاهی است؛ علاوه بر این، مرگ پریپرایه‌ترین شکل زندگی است، یعنی فوران و وفور: قدرت تکثیر. حتی به شکلی بنیادی‌تر، باتای مرگ را از افق معنا باز پس می‌گیرد. این در تضاد با هگل است، زیرا که هیچ‌چیز به طور قطعی در مرگ برای او از دست نمی‌رود؛ در واقع، مرگ به عنوان ابزاری برای دستیابی به حقیقت، دارای اهمیت زیادی است.

دوم، باتای قاطعانه مرگ را در حوزه‌ی هزینه مطلق (ویژگی دیگری از حاکمیت) استوار می‌سازد، در حالی که هگل سعی می‌کند مرگ را در اقتصاد دانش و معنای مطلق نگه دارد. باتای می‌گوید که زندگی مافوق سودمندی، حوزه‌ی حاکمیت است. در این مورد، بنابراین مرگ مساله‌ای است که در آن تباهی، امحا، و قربانی چنان هزینه‌ی برگشت‌ناپذیر و اساسی‌ای است - هزینه‌ای بدون اندوخته - که آن‌ها دیگر نمی‌توانند به عنوان منفیت تعیین شوند. بنابراین مرگ اصل افراط است - [اصلی] ضد اقتصادی. از این‌رو استعاره‌ای از تجمل و ویژگی پریپرایه‌ی مرگ است. سوم، باتای ارتباطی بین مرگ، حاکمیت و سکسوالیته ایجاد می‌کند. سکسوالیته به صورتی لاینحل به خشونت و انحلال مرزهای بدن و خود به وسیله‌ی رانه‌های شورمندانه و مدفوعی مرتبط شده است. به این ترتیب، سکسوالیته به دو شکل عمده از تکانه‌های قطبی‌شده‌ی انسان - دفع و قتل - و همچنین رژیم تابوهای اطراف آنها مربوط می‌شود.^{۲۲} حقیقت سکس و ویژگی‌های مرگبار آن در تجربه‌ی فقدان مرزهای جداکننده‌ی واقعیت، رخدادها و ابژه‌های خیالی قرار دارد. بنابراین، از نظر باتای، حاکمیت آشکال زیادی دارد. اما در نهایت امتناع از پذیرش محدودیت‌هایی است که ترس از مرگ باعث احترام سوژه می‌شود. باتای استدلال می‌کند که دنیای حاکمیت، «دنیایی است که در آن حدود مرگ از بین می‌رود. مرگ در آن حضور دارد، و حضور آن دنیای خشونت را تعریف می‌کند، اما در حالی که مرگ حضور دارد همواره تنها برای نفی وجود دارد، و نه برای چیزی دیگر.» او نتیجه می‌گیرد که حکمران، «همان کسی

20. excess

۲۱. نگاه کنید به:

Jean Baudrillard, "Death in Bataille," in *Bataille: A Critical Reader*, ed. Fred Botting and Scott Wilson (Oxford: Blackwell, 1998), especially 139–41.

22. Georges Bataille, *Visions of Excess: Selected Writings, 1927–1939*, trans. A. Stoekl (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1985), 94–95.

است که گویی مرگ [هیچ‌گاه] نبوده است. او احترامی بیشتر از آنچه که نسبت به محدودیت‌های هویت قائل است، نسبت به محدودیت‌های مرگ، قائل نیست، یا به عبارت بهتر این محدودیت‌ها در نزد او یکسان است؛ او ورای تمام این محدودیت‌ها است» از آنجا که دامنه‌ی طبیعی ممنوعیت‌ها در میان موارد دیگر (به‌طور مثال، سکسوالیته، کثافت، مدفوع) شامل مرگ می‌شود، حاکمیت مستلزم «قدرت نقض قانون منع کشتن» است، اگرچه این درست است که می‌خواهد تحت شرایطی باشد که آداب و رسوم تعریف می‌کنند. و برخلاف انقیاد که همیشه ریشه در ضرورت و به قول معروف نیاز به اجتناب از مرگ دارد، حاکمیت قطعاً مستلزم خطر مرگ است.^{۲۳}

باتای با بررسی حاکمیت به عنوان نقض ممنوعیت‌ها، مسأله‌ی محدودیت‌های سیاسی را مجدداً باز می‌کند. در این مورد، سیاست، حرکت دیالکتیکی پیش‌رونده‌ی عقل نیست. سیاست تنها می‌تواند به صورت یک تخلف مارییج در نظر گرفته شود، زیرا این تفاوت است که خیلی از انگاره‌های محدودیت را بهم می‌ریزد. به ویژه، سیاست بوسیله‌ی نقض تابو به بازی گرفته می‌شود.^{۲۴}

زیست‌قدرت و رابطه‌ی عداوت

پس از ارائه‌ی خوانشی از سیاست به عنوان کار مرگ، اکنون به حاکمیت بازمی‌گردم، که غالباً به عنوان حق کشتن بیان می‌شود. به جهت استدلال خودم، مفهوم زیست‌قدرت فوکو را به دو مفهوم دیگر مرتبط می‌کنم: وضعیت استثنایی و وضعیت محاصره.^{۲۵۲۶} من آن خط سیرهایی را بررسی می‌کنم که از طریق آن وضعیت استثنایی و رابطه‌ی عداوت تبدیل به مبنای هنجارین حق کشتن شده است. در چنین مواردی، قدرت (و نه لزوماً قدرت دولتی) به‌طور پیوسته به وضعیت استثنایی، وضعیت اضطراری و تصویری خیالی از دشمن ارجاع داده و متوسل می‌شود. تلاش می‌شود تا این وضعیت استثنایی، اضطراری و دشمن خیالی را تولید کند. به عبارت دیگر، سوال این است: رابطه‌ی میان سیاست و مرگ در آن نظام‌هایی که تنها می‌توانند در وضعیت اضطراری عمل کنند، چیست؟ در صورت‌بندی فوکو از این مفهوم، به نظر می‌رسد که زیست‌سیاست از طریق تقسیم افراد به کسانی که باید زندگی

23. Fred Botting and Scott Wilson, eds., *The Bataille Reader* (Oxford: Blackwell, 1997), 318–19. See also Georges Bataille, *The Accursed Share: An Essay on General Economy*, vol. 1, *Consumption*, trans. Robert Hurley (New York: Zone, 1988), and *Erotism: Death & Sensuality*, trans. Mary Dalwood (San Francisco: City Lights, 1986).

24. Bataille, *Accursed Share*, vol. 2, *The History of Eroticism*; vol. 3, *Sovereignty*.

25. the state of siege

۲۶. در مورد حکومت نظامی نگاه کنید به: Schmitt, *La dictature*, chap. 6.

کنند و کسانی که باید بمیرند، عمل می‌کند. چنین قدرتی که براساس تفکیک بین زندگی و مرگ عمل می‌کند، خود را در ارتباط با یک حوزه‌ی زیست‌شناختی تعریف می‌کند - که کنترل آن را به دست می‌گیرد و خود را به آن واگذار می‌کند. این کنترل توزیع، گونه‌های انسانی را به گروه‌ها، زیرمجموعه‌ی جمعیت را به زیرگروه‌هایی تقسیم، و یک وقفه‌ی زیستی بین اشخاص برقرار می‌کند. این همان چیزی است که فوکو به آن با اصطلاح نژادپرستی (که در نگاه اول آشنا به نظر می‌رسد) برچسب می‌زند.^{۲۷}

این نژاد (یا از این جهت نژادپرستی) به‌طور برجسته و قابل توجه در حساب زیست‌قدرت کاملاً قابل توجیه است. از این گذشته، بیش از تفکر طبقاتی (ایدئولوژی‌ای که تاریخ را به عنوان یک مبارزه‌ی اقتصادی طبقاتی تعریف می‌کند)، نژاد، تا به امروز بر اندیشه و عمل سیاسی غرب سایه انداخته است، به خصوص وقتی غیرانسانی بودن یا تسلط آن بر مردمان بیگانه تجسم شود. آرنت با اشاره به حضور همیشگی و به‌طور کلی دنیای شبح‌وار نژاد، ریشه‌های خود را در تجربه‌ی خردکننده از دیگربودگی پیدا می‌کند و نشان می‌دهد که سیاست نژاد در نهایت با سیاست مرگ مرتبط است.^{۲۸} در حقیقت، به تعبیر فوکو، نژادپرستی بیش از هر چیز یک فناوری است که هدف آن اجازه دادن به اعمال زیست‌قدرت، «این حکمرانی کهن حق مرگ» است.^{۲۹} در اقتصاد زیست‌قدرت، عملکرد نژادپرستی عبارت از تنظیم توزیع مرگ و امکان‌پذیر ساختن کارکردهای مرگبار دولت است. او می‌گوید: نژادپرستی «شرطی برای قابل قبول بودن کشتن است»^{۳۰} فوکو به وضوح بیان می‌کند که حق مطلق برای کشتن (droit de glaive) و سازوکارهای زیست‌قدرت به نحوی در عملکرد تمام کشورهای مدرن درج شده است؛^{۳۱} در واقع آن‌ها می‌توانند به عنوان عناصر تشکیل‌دهنده‌ی قدرت دولت در مدرنیته تلقی شوند.

به گفته‌ی فوکو، دولت نازی کاملترین نمونه از دولتی است که حق کشتن را اعمال می‌کرد. وی مدعی است که این دولت، مدیریت، حفاظت، و ترویج زندگی را با حق حکمران برای کشتن هم‌راستا ساخت. به نظر می‌رسد دولت نازی با برون‌یابی زیست‌شناختی در مورد دشمن سیاسی، در سازماندهی جنگ علیه دشمنان خود و همزمان با در معرض جنگ قرار دادن شهروندان خود، در حال باز کردن راه برای تثبیت مستحکم حق کشتن است که در پروژه‌ی «راه‌حل نهایی» به اوج خود رسید. در انجام این کار، حق کشتن به کهن‌الگویی از یک صورت‌بندی قدرت تبدیل

27. Foucault, *Il faut défendre la société*, 57-74.

۲۸. «از نظر سیاسی نژاد آغاز بشریت نیست بلکه پایان آن است...، نه تولد طبیعی انسان بلکه مرگ غیرطبیعی اوست»
Arendt, *Origins of Totalitarianism*, 157.

29. Foucault, *Il faut défendre la société*, 214.

30. Foucault, *Il faut défendre la société*, 228.

31. Foucault, *Il faut défendre la société*, 227-32.

شد که ویژگی‌های دولت نژادپرست، دولت خون‌آشام و دولت انتحارگرا را در هم آمیخت. استدلال شده است که تلفیق کامل جنگ و سیاست (و نژادپرستی، آدمکشی و انتحار) مادامی که از یکدیگر غیرقابل تشخیص باشند، منحصر به دولت نازی است. به نظر من، تصور وجود دیگری به عنوان سوءقصدی نسبت به زندگی من، به عنوان یک تهدید یا خطر مطلق که حذف زیستی-فیزیکی آن، توانایی بالقوه‌ی من برای زندگی و امنیت را تقویت خواهد کرد- یکی از تصورات متعدد از مشخصه‌های حاکمیت در مدرنیته متقدم و متاخر است. به رسمیت شناختن این تصور تا حد زیادی از سوی انتقادات سنتی از مدرنیته پی‌ریزی شده است، خواه آنها با نیهیلیسم و اعلان آن از اراده به قدرت همچون جوهر وجود سر و کار دارند؛ خواه با جسمیت بخشیدن در قالب اِبْژِه شدن وجود انسان درک شود؛ و یا تبعیت همه‌چیز از منطق غیرشخصی و حکمرانی محاسبه‌گر و عقلانیت ابزاری است.^{۳۲} در واقع، از منظر انسان‌شناسی، آنچه که این انتقادات به‌طور ضمنی به آن اعتراض می‌کنند، تعریفی از سیاست به عنوان تساوی رابطه‌ی ستیزگر با برتری است. آن‌ها همچنین این ایده را به چالش می‌کشند که به ضرورت، زندگی از طریق مرگ دیگران گذر می‌کند؛ یا این حاکمیت متشکل از اراده و توانایی کشتن برای زندگی است.

با در نظر گرفتن دیدگاهی تاریخی، تعدادی از تحلیلگران استدلال کرده‌اند که مقدمات مادی براندازی نازی‌ها را باید از یک سو در امپریالیسم استعماری و از سوی دیگر در تسلسل مکانیسم‌های فنی برای کشتار مردم یافت -مکانیزم‌هایی که بین انقلاب صنعتی و جنگ جهانی اول توسعه یافت. به گفته‌ی انزو تراورسو، اتاق‌های گاز و کوره‌ها [آدم‌سوزی]، اوج روند طولانی انسان‌زدایی و صنعتی‌سازی مرگ بودند، که یکی از ویژگی‌های اصلی آن ادغام عقلانیت ابزاری با عقلانیت تولیدی و اجرایی دنیای مدرن غربی (کارخانه، بوروکراسی، زندان و ارتش) بود. با مکانیزه شدن، اعدام سریالی به یک روش کاملاً فنی، غیرشخصی، خاموش و سریع تبدیل شده بود. این پیشرفت تا حدی با کلیشه‌های نژادپرستانه و پیشرفت نژادپرستی و ظهور نژادپرستی طبقاتی همراه بود که در ترجمه‌ی تضادهای اجتماعی دنیای صنعتی از نظر نژادی، به مقایسه‌ی طبقه‌ی کارگر و «افراد بدون تابعیت» جهان صنعتی با «وحشیان» جهان استعماری منتهی شد.^{۳۳} در حقیقت، پیوندهای بین مدرنیته و ترور از منابع متعددی سرچشمه می‌گیرند. برخی از آن‌ها در شیوه‌های سیاسی رژیم پیشین/رژیم پیش از انقلاب کبیر فرانسه یافت می‌شوند. از این منظر، تنش بین علاقه‌ی عموم به خون و مفاهیم عدالت و انتقام، حیاتی است. فوکو در مراقبت و تنبیه نشان می‌دهد که چگونه مراسم اعدام شاه دامینز،

32. Jürgen Habermas, *The Philosophical Discourse of Modernity: Twelve Lectures*, trans. Frederick G. Lawrence (Cambridge: MIT Press, 1987), especially chaps. 3, 5, 6.

33. Enzo Traverso, *La violence nazie: Une généalogie européenne* (Paris: La Fabrique Editions, 2002).

با رضایت جماعت [تماشاگر]، ساعت‌ها ادامه می‌یابد.^{۳۴} نقل شده که صف طولی از محکوم‌شدگان پیش از اعدام در خیابان‌ها حرکت داده می‌شد، رژه‌ی بدن‌ها -مراسمی که به خصیصه‌ای شاخص از خشونت عمومی تبدیل شد- و نمایش نهایی سر بریده که بر روی نیزه شده بود. در فرانسه ظهور گیوتین مرحله‌ای جدیدی را در «دموکراتیزه کردن» ابزار دفع دشمنان دولت نشان می‌دهد. در حقیقت، این نوع اعدام که زمانی مخصوص اشراف بود، به همه‌ی شهروندان تسری یافت. در زمینه‌ای که سر بریدن نسبت به حلق‌آویز شدن کمتر خفت‌آور تلقی می‌شد، هدف از نوآوری‌ها در فن‌آوری‌های قتل تنها «متمدنانه ساختن» شیوه‌های کشتار نیست. آنها همچنین با این هدف که تعداد زیادی از قربانیان را در مدت‌زمان نسبتاً کوتاهی از بین ببرند، ایجاد می‌شدند. در عین حال، یک حساسیت فرهنگی جدید پدیدار می‌شود که در آن کشتن دشمن دولت، گسترش بازی است. اشکال صمیمی‌تر، موحتش‌تر و بی‌سروصداتر ستم ظاهر می‌شود. اما در هیچ‌کجا آمیختگی عقل و ترور به اندازه‌ی انقلاب فرانسه آشکار نیست.^{۳۵} در طول انقلاب فرانسه، ترور تقریباً به عنوان بخشی تقریباً ضروری از سیاست تعبیر می‌شد. ادعا می‌شود که شفافیتی کامل بین دولت و مردم وجود داشت. به عنوان یک مقوله‌ی سیاسی، «مردم» به تدریج از واقعیتی انضمامی به شکلی بلاغی مبدل شده است. همانطور که دیوید بیتس نشان داده، نظریه‌پردازان ترور معتقدند که تمایزگذاری بین بیان درستی از حاکمیت و اقدامات دشمن امکان‌پذیر است. آنها همچنین باور دارند که تمایزگذاری بین «خطای» شهروند و «جرم» ضدانقلاب در سپهر سیاسی نیز ممکن است. بدین ترتیب ترور به روشی برای نشان دادن انحراف در سیاست بدن تبدیل می‌شود، و سیاست، هم به عنوان نیروی سیار عقل و هم به عنوان تلاشی دائم‌التغییر برای ایجاد فضایی که در آن «خطا» کاهش و حقیقت افزایش می‌یابد، و دشمن دفع خواهد شد، تعبیر می‌شود.^{۳۶}

در نهایت، ترور تنها به اعتقادی آرمانشهری به قدرت بی‌قید و بند عقل انسانی مرتبط نیست. همچنین به وضوح به روایت‌های گوناگونی از تسلط و رهایی مرتبط است که اغلب آن‌ها با تأملات روشنگرانه در باب حقیقت و خطا، «واقعی» و نمادین پی‌ریزی می‌شوند. برای مثال مارکس، کار (labor) (چرخه‌ی بی‌پایان تولید و مصرف مورد نیاز برای حفظ حیات انسان) را با اثر (work) (ایجاد مصنوعات ماندگار که به دنیای اشیا می‌افزایند) تلفیق می‌کند. کار به عنوان وسیله‌ای برای خودآفرینی تاریخی بشر تلقی می‌شود. خودآفرینی تاریخی بشریت خود یک تعارض زندگی و مرگ است، یعنی، نزاع بر سر آن‌که چه مسیرهایی باید به حقیقت تاریخ منجر شوند: غلبه بر

34. Michel Foucault, *Discipline and Punish: The Birth of the Prison* (New York: Pantheon, 1977).

35. See Robert Wokler, "Contextualizing Hegel's Phenomenology of the French Revolution and the Terror," *Political Theory* 26 (1998): 33–55.

36. David W. Bates, *Enlightenment Aberrations: Error and Revolution in France* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 2002), chap. 6.

سرمایه‌داری و صورت کالایی و تضادهای مرتبط با هر دو. به گفته‌ی مارکس، با ظهور کمونیسم و از بین رفتن روابط مبادله‌ای، [رابطه‌ی مبتنی بر ارزش مبادله] همه‌چیز آنطور که واقعاً هست، ظاهر خواهد شد؛ «واقعیت» همانطور که هست خود را نشان می‌دهد و تمایز بین سوژ و آبژه یا وجود و آگاهی فراتر خواهد رفت [آف‌هوبنگ می‌شود].^{۳۷} اما مارکس با مشروط ساختن رهایی انسان به الغای تولید کالا، تمام تقسیمات مهم بین بشر - قلمرو آزادی ساخته‌ی بشر، قلمرو ضرورت تعیین‌شده توسط طبیعت - و اقتضای تاریخ را محو می‌کند.

تعهد به لغو تولید کالا و رویای دستیابی مستقیم و بی‌واسطه به ساخت «واقعیت» این فرآیندها - تحقق این به اصطلاح منطق تاریخ و ساخت نوع بشر - تا حدی مستلزم فرآیندهای خشونت‌آمیز است. همانطور که استفان لویو نشان داده است، اصول اصلی مارکسیسم کلاسیک هیچ انتخابی جز «سعی در عرضه‌ی کمونیسم با حکمی اجرایی ندارد، که در عمل به این معنی است که روابط اجتماعی باید قویا کالازدایی شود».^{۳۸} از لحاظ تاریخی، این تلاش‌ها به اشکال مختلفی مانند نظامی‌سازی کارگران، فروپاشی تمایز بین دولت و جامعه و ترور انقلابی صورت گرفته‌اند.^{۳۹} می‌توان استدلال کرد که هدف آن‌ها ریشه‌کن کردن شرایط بنیادین چندگانگی انسانی است. در واقع، غلبه بر اختلافات طبقاتی، از بین رفتن دولت، شکوفایی یک اراده‌ی واقعا کلی که یک رویکرد چندگانه‌ی انسانی را به عنوان مانع اصلی تحقق احتمالی یک غایت ازپیش‌تعیین‌شده‌ی تاریخ فرض می‌کند. به عبارت دیگر، سوژهای مدرنیته‌ی مارکسی، سوژهای است که قصد دارد حاکمیت خود را از طریق صحنه‌سازی یک مبارزه با مرگ اثبات کند. درست همانند هگل، روایت تسلط و رهایی در اینجا به وضوح به روایت حقیقت و مرگ مرتبط است. ترور و کشتار به ابزاری برای تحقق غایت‌های ازپیش‌شناخته‌شده‌ی تاریخ تبدیل شده است.

هرگونه شرح تاریخی از ظهور ترور مدرن باید به برده‌داری بپردازد، که می‌تواند یکی از اولین نمونه‌های آزمایشی

37. Karl Marx, *Capital: A Critique of Political Economy*, vol. 3 (London: Lawrence & Wishart, 1984), 817. See also *Capital*, vol. 1, trans. Ben Fowkes (Harmondsworth, England: Penguin, 1986), 172.

38. Stephen Louw, "In the Shadow of the Pharaohs: The Militarization of Labour Debate and Classical Marxist Theory," *Economy and Society* (29) 2000: 240.

۳۹. درباره نظامی شدن کارگران و تحول کمونیسم نگاه کنید به:

Nikolai Bukharin, *The Politics and Economics of the Transition Period*, trans. Oliver Field (London: Routledge & Kegan Paul, 1979); and Leon Trotsky, *Terrorism and Communism: A Reply to Karl Kautsky* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1961). On the collapse of the distinction between state and society, see Karl Marx, *The Civil War in France* (Moscow: Progress, 1972); and Vladimir Il'ich Lenin, *Selected Works in Three Volumes*, vol. 2 (Moscow: Progress, 1977). For a critique of "revolutionary terror," see Maurice Merleau-Ponty, *Humanism and Terror: An Essay on the Communist Problem*, trans. John O'Neill (Boston: Beacon, 1969). For a more recent example of "revolutionary terror," see Steve J. Stern, ed., *Shining and Other Paths: War and Society in Peru, 1980-1995* (Durham, N.C.: Duke University Press, 1998).

زیست‌قدرت محسوب شود. از بسیاری جهات، ساختار نظام مزارع و پیامدهای ناشی از آن، نشان‌دهنده‌ی شکل نمادین و متناقض وضعیت استثنائی است.^{۴۰} این شکل به دو دلیل متناقض است. اول، در زمینه‌ی مزارع، انسانیت برده به عنوان یک شکل کامل از یک سایه ظاهر می‌شود. در واقع، شرط بردگی با از دست دادن سه چیز حاصل می‌شود: از دست دادن خانه، از دست دادن حق بر بدن خود و از دست دادن وضعیت سیاسی. این فقدان سه‌گانه با تسلط مطلق، بیگانگی زاد و بوم، و مرگ اجتماعی (بیرون رانده شدن از همه‌ی جنبه‌های انسانی) منطبق است. مطمئناً به عنوان یک ساختار سیاسی-حقوقی، مزرعه فضایی است که برده در آن متعلق به یک ارباب است. مزرعه، صرفاً به این خاطر که براساس تعریف، یک جامعه‌ی متضمن اعمال قدرت گفتار و تفکر است، یک جامعه نیست. همانطور که پل گیلروی می‌گوید، «الگوهای افراطی ارتباطات تعریف‌شده توسط نهاد برده‌داری مزرعه، حکم می‌کند که ما پیامدهای ضدگفتمانی و برون‌زبانی قدرت در کار را در شکل دادن به کنش‌های ارتباطی بشناسیم. به هر حال، ممکن است هیچ مقابله‌به‌مثلی در مزارع، خارج از احتمال شورش و خودکشی، گریز و سوگواری خاموش وجود نداشته است و قطعاً هیچ نوع وحدت دستوری [دستور زبان] برای میانجی‌گری دلیل ارتباطی وجود ندارد. از بسیاری جنبه‌ها، ساکنان این مزرعه به طور ناهمزمان زندگی می‌کنند.»^{۴۱} برده به عنوان ابزار کار، نرخ دارد. به عنوان یک دارایی، ارزش دارد. نیروی کار او مورد نیاز است و مورد استفاده قرار می‌گیرد. بنابراین برده زنده نگه داشته می‌شود، اما در وضعیتی آسیب‌زا و در دنیایی شبیه‌وار از وحشت‌ها و ظلم و بی‌حرمتی شدید. فحوا‌ی خشن زندگی یک برده از طریق تمایل مباشر به رفتار بی‌رحمانه و خشن و در نمایش درد و رنجی که بر پیکر برده وارد می‌کند، آشکار می‌شود.^{۴۲} خشونت در اینجا به عنصری در سلوک تبدیل می‌شود،^{۴۳} مثل شلاق زدن و یا گرفتن زندگی خود برده: کاری از روی هوس و نابودی محض با هدف القاء تدریجی وحشت.^{۴۴}

40. Saidiya V. Hartman, *Scenes of Subjection: Terror, Slavery, and Self-Making in Nineteenth Century America* (Oxford: Oxford University Press, 1997); and Manuel Moreno Fraginals, *The Sugarmill: The Socioeconomic Complex of Sugar in Cuba, 1760–1860* (New York: Monthly Review Press, 1976).

41. Gilroy, *Black Atlantic*, 57.

42. Frederick Douglass, *Narrative of the Life of Frederick Douglass, an American Slave*, ed. Houston A. Baker (New York: Penguin, 1986).

۴۳. اصطلاح سلوک در اینجا برای نشان دادن پیوندهای بین آداب اجتماعی و کنترل اجتماعی استفاده می‌شود. به گفته‌ی نوربرت الیاس، سلوک متضمن آنچه «رفتار قابل قبول جامعه تلقی می‌شود»، «احکام مربوط به رفتار» و چارچوبی برای «خوش مشربی» است. *The History of Manners*, vol. 1, *The Civilizing Process*, trans. Edmund Jephcott (New York: Pantheon, 1978), chap. 2.

۴۴. داگلاس در روایت خود از شلاق زدن عمه توسط آقای پلامر می‌گوید: «هرچه [عمه] بلندتر جیغ می‌کشید، [آقای پلامر] سخت‌تر شلاق می‌زد. و جایی که خون از آنجا فواره می‌زد، او آنجا را بیشتر شلاق می‌زد. او را شلاق می‌زد تا جیغ بزند، و او را شلاق می‌زد تا او را رام کند؛ و تا زمانی که خستگی بر او غلبه نکند، او تاب دادن ماده‌گوساله در خون غلظیده را متوقف نمی‌کرد... این یک نمایش وحشتناک بود. نگاه کنید به: 67–68. Douglass, *Narrative of the Life*, 51. On the random killing of slaves, see 67–68.

زندگی برده، از بسیاری از جهات، شکلی از مرگ در زندگی است. همانطور که سوزان باک مورس عنوان کرده است، وضعیت برده، تناقضی میان آزادی مالکیت و آزادی فردی را ایجاد می‌کند. یک رابطه‌ی نابرابر که در کنار نابرابری قدرت در طول زندگی برقرار شده است. این سلطه بر زندگی شخص دیگر شکل تجارت می‌گیرد: انسانیت شخص تا حدی منحل می‌شود که می‌توان گفت زندگی برده توسط ارباب تسخیر شده است.^{۴۵} از آنجا که زندگی برده مانند «شی» است، که توسط شخص دیگری تصاحب شده، موجودیت برده به عنوان چهره‌ای کامل از یک سایه به نظر می‌رسد. علی‌رغم ترور و مهر و موم کردن نمادین این برده، او دیدگاه‌های جایگزین دیگری نسبت به زمان، کار، و خود را حفظ می‌کند. این دومین عنصر متناقض جهان مزارع بسان تجلی وضعیت استثنائی است. با او طوری رفتار می‌شود که گویی او چیزی جز ابزار و ادوات تولید نیست، با این حال برده قادر است تقریباً هر چیزی، ابزار، زبان و یا ژستی را اجرا و سپس آن را به یک سبک تبدیل کند. با درهم‌شکستن ریشه‌کنی و دنیای خالص چیزهایی که او جزئی از آن است، این برده قادر است تا توانایی‌های شکل‌پذیری انسان را از طریق موسیقی و همان بدنی که ظاهراً توسط فرد دیگر تسخیر شده است، به نمایش بگذارد.^{۴۶}

اگر رابطه بین زندگی و مرگ، سیاست بی‌رحمی و نمادهای بی‌حرمتی در نظام مزارع مبهم بوده‌اند، اما در مستعمره و تحت رژیم آپارتاید شکل خاصی از ترور وجود دارد که حال می‌خواهم به آن بپردازم.^{۴۷} اصلی‌ترین ویژگی این شکل از ترور، الحاق آن به زیست‌قدرت، وضعیت استثنائی، و وضعیت محاصره است. یک‌بار دیگر، برای این الحاق، نژاد، بسیار حیاتی است.^{۴۸} در واقع، در اغلب موارد، گزینش نژادها، منع ازدواج‌های [به لحاظ نژادی] مختلط، عقیم‌سازی اجباری، و حتی نابودی مردم مغلوب برای اولین بار در دنیای مستعمراتی پدیدار

45. Susan Buck-Morss, "Hegel and Haiti," *Critical Inquiry* 26 (2000): 821-66.

46. Roger D. Abrahams, *Singing the Master: The Emergence of African American Culture in the Plantation South* (New York: Pantheon, 1992).

۴۷. در آنچه در ادامه می‌آید، این واقعیت را بخاطر می‌آورم که اشکال استعماری حاکمیت همیشه پراکنده بودند. آنها پیچیده بودند، «کمتر درگیر مشروعیت بخشیدن به حضور خود بودند و نسبت به اشکال اروپایی خود بیش از حد خشونت‌آمیز بودند.» از همه مهمتر، «دولت‌های اروپایی هرگز با همان یکنواختی و شدتی که در مورد جمعیت خودشان اعمال می‌کردند، بر سرزمین‌های استعماری حکمرانی نکردند» T. B. Hansen and Finn Stepputat, "Sovereign Bodies: Citizens, Migrants and States in the Postcolonial World" (paper, 2002).

۴۸. دیوید تتو گلدبرگ در کتاب دولت نژادی (مالدن، ماس: بلکول، ۲۰۰۲)، استدلال می‌کند که از قرن نوزدهم به بعد، حداقل دو سنت از نظر تاریخی در عقلانیت نژادی وجود دارد: طبیعت‌گرایی (بر اساس ادعای پستی) و تاریخ‌گرایی (بر اساس ادعای «عدم رشد» تاریخی - و بنابراین «آموزش‌پذیری» - بومیان). او در یک ارتباط خصوصی (۲۳ آگوست ۲۰۰۲)، استدلال می‌کند که این دو سنت در مورد موضوعات حاکمیت، وضعیت‌های استثنائی و اشکال قدرت مرگ متفاوت عمل می‌کنند. از نظر وی، مرگ قدرت می‌تواند اشکال مختلفی داشته باشد: وحشت از مرگ واقعی؛ یا شکل «خیراندیشانه» تری که نتیجه‌ی آن نابودی یک فرهنگ به منظور «نجات مردم» از خودشان است.

می‌شود. در اینجا ما اولین سنتزها بین کشتار و بوروکراسی را مشاهده می‌کنیم که تجسم عقلانیت غربی است.^{۴۹} آرنت این آموزه را بسط می‌دهد که پیوندی بین سوسیالیسم ملی و امپریالیسم سنتی وجود دارد. به گفته‌ی او، غلبه‌ی استعماری، توانایی بالقوه‌ای از خشونت را که قبلاً ناشناخته بود، آشکار کرد. آنچه که در جنگ جهانی دوم شاهد آن بودیم، تسری روش‌های [خشونت‌آمیزی] به مردم «متمدن» اروپایی بود، که سابقاً به «وحشیان» اختصاص داشت. اینکه فناوری‌هایی که نهایتاً به تولید نازیسم منتهی می‌شدند باید از مزارع یا مستعمرات نشأت گرفته باشد و یا اینکه، بر خلاف آموزه‌ی میشل فوکو - نازیسم و استالینیسم چیزی بیش از این نبودند که یک‌سری از سازوکارهایی را که قبلاً در صورت‌بندی‌های سیاسی و اجتماعی اروپای غربی وجود داشته است، تقویت کنند (انقیاد بدن، تنظیمات و کنترل بهداشتی، داروینیسم اجتماعی، علم اصلاح نژاد، نظریه‌های پزشکی قانونی در مورد وراثت، انحطاط و نژاد) در نهایت بی‌ربط است. یک واقعیت همچنان باقی است: در اندیشه‌ی فلسفی مدرن و اعمال و پنداشت سیاسی اروپایی، این مستعمره نمایانگر مکانی است که در آن حاکمیت اساساً در اعمال قدرت خارج از قانون تشکیل می‌شود (*ab legibus solutus*) و جایی که «صلح» به احتمال زیاد چهره‌ی «جنگی بدون پایان» را می‌گیرد.

در واقع، چنین دیدگاهی با تعریف کارل اشمیت از حاکمیت در آغاز قرن بیستم مطابقت دارد، یعنی قدرت تصمیم‌گیری در مورد وضعیت استثنائی. برای ارزیابی صحیح تاثیر مستعمره به عنوان صورت‌بندی‌ای از ترور، ما باید مسیر خود را به مسیر انگاشتی اروپایی تغییر دهیم، زیرا این امر به مسئله‌ی مهم بومی‌سازی جنگ و ایجاد قانون عمومی اروپا (*Jus publicum Europaeum*)^{۵۰} مربوط می‌شود. بنیان این قانون دو اصل اساسی بود. اولین فرض برابری حقوقی همه‌ی دولت‌ها است. این برابری به ویژه در حق بر پا کردن جنگ (گرفتن زندگی [کشتن]) اعمال شد. حق جنگ دو معنی داشت. از یک‌سو، کشتن یا به صلح رسیدن به عنوان یکی از برجسته‌ترین عملکردهای هر دولت شناخته شده بود. این امر همزمان با تشخیص این واقعیت بود که هیچ دولتی نمی‌توانست ادعای حکومت در خارج از مرزهای خود را داشته باشد. اما برعکس، دولت در مرزهای خود نمی‌توانست هیچ مرجعی بالاتر از خود را به رسمیت بشناسد. از طرف دیگر، دولت، به نوبه‌ی خود، متعهد شد «روش‌های کشتار» را متمدنانه سازد و اهدافی منطقی را به عمل کشتن نسبت دهد.

اصل دوم مربوط به قلمروپذیری دولت حکمران، یعنی تعیین مرزهای آن در متن نظم جهانی تازه تحمیل‌شده

49. Arendt, *Origins of Totalitarianism*, 185–221.

۵۰. این اصطلاح از کارل اشمیت است. [مترجم]

است. در این زمینه، *Jus publicum* به سرعت شکلی از تمایز بین، از یک طرف، آن قسمت از کره‌ی زمین که برای تصاحب استعمار در دسترس است و از طرف دیگر، خود اروپا (جایی که *Jus publicum* غالب بود) را در نظر گرفت.^{۵۱} همانطور که خواهیم دید، این تمایز از نظر ارزیابی تاثیر مستعمره به عنوان یک صورت‌بندی از ترور بسیار مهم است. ذیل *Jus publicum* جنگ مشروع، تا حد زیادی، جنگی است که توسط یک کشور علیه کشور دیگر انجام می‌شود یا به عبارت دقیق‌تر، جنگی بین دولت‌های «متمدن» است. مرکزیت دولت در احتمال جنگ از این واقعیت ناشی می‌شود که دولت الگوی وحدت سیاسی، یک اصل سازماندهی منطقی، تجسم ایده‌ای جهانشمول و یک نشانه‌ی اخلاقی است.

به همین منوال، مستعمرات شبیه مرزها هستند. ساکنان آنها «وحشی» شمرده می‌شوند. مستعمرات به شکل دولتی سازماندهی نشده و جهانی انسانی به وجود نیاورده‌اند. ارتش‌های آنها نهادی متمایز را تشکیل نمی‌دهند و جنگ آنها جنگ بین ارتش‌های منظم نیست. اینها به معنای بسیج تابعین حاکم (شهروندان) نیست که به عنوان دشمن به یکدیگر احترام می‌گذارند. آنها تمایزی بین نظامیان و افراد غیرنظامی، یا همینطور بین یک «دشمن» و «بزهکار» قائل نمی‌شوند.^{۵۲} بنابراین رسیدن به صلح با آنها غیرممکن است. در مجموع، مستعمرات مناطقی هستند که در آن جنگ و بی‌نظمی، چهره‌های داخلی و خارجی سیاسی، در کنار یکدیگر یا به تناوب قرار می‌گیرند. به همین ترتیب، مستعمرات بهترین مکانی هستند که در آنجا می‌توانند کنترل‌ها و ضمانت‌های نظم قضایی را به حالت تعلیق درآورند - منطقه‌ای که تصور می‌شود در آن خشونت وضعیت استثنائی در خدمت «تمدن» است. اینکه می‌توان در بی‌قانونی مطلق بر مستعمرات حاکم شد، ناشی از انکار نژادی هرگونه پیوند مشترک بین فاتح و بومی است. از نظر فاتح، زندگی وحشیانه فقط شکل دیگری از زندگی حیوانی است، تجربه‌ای هولناک، چیزی بیگانه، فراتر از تصور یا درک است. در واقع، به گفته‌ی آرنت، آنچه وحشی‌ها را از سایر انسان‌ها متفاوت می‌کند، بیشتر ترس از رفتار آنها همچون بخشی از طبیعت است تا رنگ پوست آنها، ترس از اینکه آنها با طبیعت به عنوان استاد بی‌چون و چرای خود رفتار می‌کنند. بنابراین طبیعت با تمام عظمت خود، واقعیتی مقاومت‌ناپذیر باقی می‌ماند که در مقایسه با آنچه آنها ظاهر می‌کنند شبیح، غیرواقعی و شبیح‌وار است. وحشی‌ها، همانطور که بودند، انسانی «طبیعی» هستند که فاقد شخصیت انسانی خاص، و به طور خاص واقعیت انسانی است، «به‌طوری که

51. Etienne Balibar, "Prolégomènes à la souveraineté: La frontière, l'Etat, le peuple," Les temps modernes 610 (2000): 54-55.

52. Eugene Victor Walter, *Terror and Resistance: A Study of Political Violence with Case Studies of Some Primitive African Communities* (Oxford: Oxford University Press, 1969).

وقتی مردان اروپایی آنها را قتل‌عام می‌کردند، به نوعی نمی‌دانستند که مرتکب قتل شده‌اند.^{۵۳}

به تمام دلایل فوق، حق حاکم برای کشتن در مستعمرات تحت هیچ قانونی نیست. در مستعمرات، حاکم ممکن است در هر زمان و به هر طریقی بکشد. جنگ استعماری تابع قوانین قانونی و نهادی و یک فعالیت مدون قانونی نیست. در عوض، ترور استعماری به طور دائم با تخیلاتی که به لحاظ استعماری تولید شده از بیابان و مرگ و داستان‌ها در هم آمیخته می‌شود تا اثری واقعی را خلق کند.^{۵۴} صلح لزوماً نتیجه‌ی طبیعی یک جنگ استعماری نیست. در واقع، تمایزگذارن بین جنگ و صلح فایده‌ای ندارد. تصور بر این است که جنگ‌های استعماری تجلی خصومتی مطلق است که فاتح را در مقابل یک دشمن مطلق قرار می‌دهد.^{۵۵} در اینجا، افسانه‌ی تمایز بین «پایان جنگ» و «ابزار جنگ» فرو می‌ریزد؛ بنابراین داستانی که در آن جنگ به عنوان یک ستیز حاکم بر قاعده عمل می‌کند، در مقابل کشتار محض بی‌هیچ مخاطره‌ای یا توجیه ابزاری‌ای قرار می‌گیرد و بنابراین بی‌فایده می‌شود. تلاش برای حل یکی از تناقضات لاینحل جنگ که الکساندر کوژو در تفسیر مجدد از پدیدارشناسی روح هگل استنباط کرده است: آرمان‌گرایی همزمان و غیرانسانی بودن مسلم آن.^{۵۶}

مرگ قدرت^{۵۷} و اشغال استعماری مدرن متاخر

ممکن است تصور شود که ایده‌های بسط‌یافته در بالا مربوط به گذشته‌ای دور است. در گذشته، در واقع، اهداف جنگ‌های شاهنشاهی از بین بردن قدرت‌های محلی، انتصاب لشکریان و بنا گذارن الگوهای جدیدی از کنترل نظامی بر جمعیت‌های غیرنظامی بود. گروهی از خدمه‌های محلی می‌توانستند در مدیریت سرزمین‌های تسخیرشده‌ی ضمیمه‌ی امپراطوری کمک کنند. در داخل امپراطوری، به جمعیت مغلوب وضعیتی داده می‌شد که طبق آن غارت آنها تثبیت شده بود. در این پیکربندی‌ها، خشونت شکل اصلی حق را تشکیل می‌داد و استثناء،

53. Arendt, *Origins of Totalitarianism*, 192.

۵۴. برای تفسیری قدرتمند از این روند نگاه کنید به:

Michael Taussig, *Shamanism, Colonialism, and the Wild Man: A Study in Terror and Healing* (Chicago: University of Chicago Press, 1987).

۵۵. درباره «دشمن» نگاه کنید به: L'ennemi, special issue, *Raisons politiques*, no. 5 (2002).

56. Kojève, *Introduction à la lecture de Hegel*.

57. necropower

ساختار حاکمیت را فراهم می‌کرد. هر مرحله از امپریالیسم همچنین شامل فناوری‌های کلیدی خاصی (کشتی کوچک مجهز به توپ، گنه گنه، خطوط کشتی بخار، کابل‌های تلگراف زیردریایی و راه‌آهن استعماری) بود.^{۵۸}

اشغال استعماری به خودی خود مسئله‌ی تصرف، تعیین حدود و ادعای کنترل منطقه‌ی جغرافیایی فیزیکی بود -نوشتن مجموعه‌ی جدیدی از روابط اجتماعی و مکانی در زمین. نوشتن از روابط فضایی جدید (قلمروپذیری)، در نهایت، به معنای تولید مرزها و سلسله‌مراتب، مناطق و محاصره بود؛ براندازیِ چیدمان موجود املاک؛ طبقه‌بندی افراد بر اساس دسته‌های مختلف؛ استخراج منابع؛ و سرانجام، ساخت منبعی بزرگ از تصورات خیالی فرهنگی. این تصورات به تصویب حقوق متفاوتی برای دسته‌های مختلف افراد برای اهدافی مختلف در یک فضا معنا بخشید؛ به‌طور خلاصه، اعمال حاکمیت. بنابراین فضا ماده‌ی اولیه حاکمیت و خشونت بود که با خود به همراه داشت. حاکمیت به معنای اشغال بود، و اشغال به معنای طبقه‌بندی مستعمرات در منطقه‌ی سوم بین سوژگی و ابژگی. چنین چیزی در مورد رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی صادق بود. در اینجا، شهرک^{۵۹} شکلی ساختاری داشت و موطن‌ها به رزرو^{۶۰} (پایگاه‌های کشاورزی) تبدیل می‌شدند که به موجب آن می‌توان جریان کار مهاجر را تنظیم و شهرنشینی آفریقایی را کنترل کرد.^{۶۱} همانطور که بلیندا بوزولی نشان داده است، شهرک به ویژه جایی بود که «ظلم و فقری شدید بر اساس نژاد و طبقه تجربه می‌شد.»^{۶۲} شهرک از نظر شکل‌گیری سیاسی-اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی نهاد، فضای خاصی بود که از نظر علمی با هدف کنترل طرح‌ریزی شده بود.^{۶۳} عملکرد موطن‌ها و شهرک‌ها مستلزم محدودیت‌های شدیدی بر تولیدات سیاه‌پوستان برای ورود به بازار مناطق سفیدپوست بود، مالکیت زمین برای سیاه‌پوستان به جز در رزورها ممنوع بود، اقامت سیاه‌پوستان در مزارع سفیدپوست (بجز

58. Daniel R. Headrick, *The Tools of Empire: Technology and European Imperialism in the Nineteenth Century* (New York: Oxford University Press, 1981).

۵۹. Township در اینجا به حومه یا شهرکی در آفریقای جنوبی اطلاق می‌شود که قبلاً طبق قانون آپارتاید رسماً برای اسکان سیاهان تعیین شده بود. [م]

۶۰. Reserve به منطقه‌ی اختصاص‌یافته به جمعیتی خاص اطلاق می‌شود که در آنجا متمرکز شده و زندگی می‌کنند. رزورها در مناطق مختلف پس از حضور مهاجران اروپایی به خصوص در آمریکا و کانادا به بومیان اختصاص یافت. مهاجران، بومیان را از سرزمین‌های اصلی خود بیرون رانده و زمین‌های آنها را تصاحب نموده و آنها را در این مناطق متمرکز ساختند. [م]

۶۱. در مورد شهرک نگاه کنید به:

G. G. Maasdorp and A. S. B. Humphreys, eds., *From Shantytown to Township: An Economic Study of African Poverty and Rehousing in a South African City* (Cape Town: Juta, 1975).

62. Belinda Bozzoli, "Why Were the 1980s 'Millenarian'? Style, Repertoire, Space and Authority in South Africa's Black Cities," *Journal of Historical Sociology* 13 (2000): 79.

63. Bozzoli, "Why Were the 1980s 'Millenarian'?"

به عنوان خدمتکار در استخدام سفیدپوستان) غیرقانونی بود، هجوم شهری کنترل می‌شد و بعداً به آفریقایی‌ها تابعیت داده نشد.^{۶۴}

فرانتس فانون، فضایی‌سازی^{۶۵} اشغال استعماری را با عبارات واضحی توصیف می‌کند. از نظر او، اشغال استعماری، قبل از هر چیز تقسیم فضا به بخش‌ها را در پی دارد. این شامل تعیین مرزها و سرحدات داخلی است که توسط پادگان‌ها و ایستگاه‌های پلیس به صورت آشکار مشخص شده است؛ با زبان زور، حضور دیوار به دیوار و اقدامات مکرر و مستقیم تنظیم می‌شود؛ و این بر اساس اصل مقابله به مثل مفروض است.^{۶۶} اما مهمتر از همه، این همان روشی است که در آن مرگ سیاست اعمال می‌شود: «شهری که متعلق به مردم استعمار شده است... جایی است که به بدی شهره است، و از افرادی که اشتهار به شرارت دارند پر شده است. آنها در آنجا متولد شده‌اند، مهم نیست که کجا یا چگونه؛ آنها در آنجا می‌میرند، مهم نیست که کجا و چگونه؛ دنیایی که جادار نیست، انسان‌ها آنجا روی هم تلنبار شده و روی سر و کله‌ی هم زندگی می‌کنند، شهر بومی شهری گرسنه است، قحطی نان، گوشت، کفش، ذغال سنگ، نور. شهر بومی قصبه‌ای مچاله شده است، شهری به زانو درآمده است.»^{۶۷} در این مورد، حاکمیت به معنای قدرت تعیین این است که چه کسی مهم است و چه کسی مهم نیست، چه کسی دورریختنی است و چه کسی نیست. اشغال استعماری مدرن متأخر، از بسیاری جهات با اشغال مدرن متقدم، به ویژه در ترکیب انضباطی، زیست سیاست و مرگ سیاست، متفاوت است. موفق‌ترین شکل مرگ سیاست، اشغال استعماری معاصر فلسطین است.

در اینجا، دولت استعمارگر، ادعای بنیادین خود در زمینه‌ی حاکمیت و مشروعیت را از اقتدار روایت خاص خود از تاریخ و هویت می‌گیرد. این روایت خود زیربنای این ایده است که وجود دولت حقی الهی است؛ روایت برای همین فضای مقدس است که با دیگری رقابت می‌کند. از آنجا که این دو روایت ناسازگار هستند و دو جمعیت به طور جدایی‌ناپذیری با یکدیگر در هم آمیخته‌اند، هرگونه تعیین مرز در قلمرو بر اساس هویت ناب، تقریباً غیرممکن است. خشونت و حاکمیت، در این مورد، ادعای یک بنیان الهی است: مردمانگی که با پرستش یک خدا ساخته می‌شود، و هویت ملی به عنوان یک هویت در برابر دیگری، خدایان دیگر، تصور شده است.^{۶۸} تاریخ،

64. Herman Giliomee, ed., *Up against the Fences: Poverty, Passes and Privileges in South Africa* (Cape Town: David Philip, 1985); Francis Wilson, *Migrant Labour in South Africa* (Johannesburg: Christian Institute of Southern Africa, 1972).

65. spatialization

66. Frantz Fanon, *The Wretched of the Earth*, trans. C. Farrington (New York: Grove Weidenfeld, 1991), 39.

67. Fanon, *Wretched of the Earth*, 37–39.

68. Regina M. Schwartz, *The Curse of Cain: The Violent Legacy of Monotheism* (Chicago: University of Chicago Press, 1997).

جغرافیا، نقشه‌نگاری و باستان‌شناسی قرار است این ادعا را حمایت کنند، در نتیجه هویت و توپوگرافی را کاملاً الزام‌آور می‌کند. در نتیجه، خشونت و اشغال استعماری عمیقاً با ترور مقدس حقیقت و محروم‌سازی (اخراج دسته‌جمعی، اسکان مجدد افراد «بی‌وطن» در اردوگاه‌های پناهندگان، اسکان در مستعمرات جدید) تضمین می‌شود. دروغ در زیر ترور مقدس، حفاری مداوم استخوان‌های گمشده است؛ یادآوری دائمی بدن تکه‌تکه‌شده‌ای که در هزار قطعه تراشیده شده و هرگز شبیه به خودش نیست؛ محدودیت‌ها، یا به عبارت بهتر، عدم امکان بازنمایی یک «جنایت اصلی» برای خود، یک مرگ غیرقابل بیان: ترور هولوکاست.^{۶۹}

با بازگشت به خوانش فضایی قانون از اشغال استعماری، اشغال استعمار مدرن متاخر در غزه و کرانه‌ی باختری سه ویژگی عمده را در رابطه با نحوه‌ی کار صورت‌بندی خاصی از ترور که من آن را مرگ‌قدرت نامیده‌ام، ارائه می‌دهد. نخست پویایی تکه تکه کردن قلمروی،^{۷۰} محاصره و ممنوع‌الورود کردن و گسترش شهرک‌ها است. هدف این روند دوگانه است: غیرممکن ساختن هر جنبش و حرکتی و جداسازی به شیوه‌ی دولت آپارتاید را فراهم می‌کند. سرزمین‌های اشغالی به شبکه‌ای از مرزهای داخلی پیچیده و سلول‌های مختلف جداشده تقسیم می‌شوند. به گفته‌ی ایال ویزمان، با فاصله گرفتن از تقسیم‌بندی سطحی یک سرزمین و اعمال اصل ایجاد مرزهای سه‌بعدی در پیکره‌ی حاکم، این پراکندگی و تقسیم‌بندی به وضوح رابطه‌ی بین حاکمیت و فضا را دوباره تعریف می‌کند.^{۷۱} از نظر ویزمان، این اقدامات «سیاست عمودی» است. این شکل‌برداری از حاکمیت می‌تواند «حاکمیت عمودی» نامیده شود. تحت یک رژیم حاکمیت عمودی، اشغال استعماری از طریق طرح‌های عبور از رو-زیرگذر، یک جدایی فضای هوایی از زمین عمل می‌کند. زمین خود به پوسته و زیرزمین تقسیم شده است. اشغال استعماری همچنین به وسیله‌ی ماهیت زمین و تغییرات توپوگرافیکی آن (نوک تپه‌ها و دره‌ها، کوه‌ها و توده‌های آب) دیکته شده است. به این ترتیب، زمین مرتفع‌داری‌های استراتژیکی را فراهم می‌کند که در دره‌ها یافت نمی‌شوند (افزایش اثربخشی در رصد کردن، محافظت از خود، برج و باروی سراسر‌ها که باعث رصد کردن اهداف مختلف می‌شود). ویزمان می‌گوید: «می‌توان شهرک‌ها را به عنوان دستگاه‌های بصری شهری [نظیر دوربین و تلسکوپ] برای نظارت و اعمال قدرت در نظر گرفت». در شرایط اشغال استعماری مدرن متاخر، نظارت هم درونی و هم بیرونی است، چشم به عنوان سلاح عمل می‌کند و بالعکس. به گفته‌ی ویزمان، به جای تقسیم قطعی و نهایی

69. Lydia Flem, *L'Art et la mémoire des camps: Représenter exterminer*, ed. Jean-Luc Nancy (Paris: Seuil, 2001)

70. dynamics of territorial fragmentation

71. Eyal Weizman, "The Politics of Verticality," openDemocracy (Web publication at www.openDemocracy.net), 25 April 2002.

بین دو کشور از طریق یک مرز، «سازمان زمین ویزی و کرانه‌ی باختری فاصله‌گذاری‌هایی متعدد، مرزهای موقت، ایجاد کرده است که از معابر نظارتی و کنترلی به یکدیگر متصل می‌شوند» در این شرایط، اشغال استعماری نه تنها کنترل، نظارت و تمایزگذاری است، بلکه به معنای انزوا است. این اشغالی باریکه‌ساز،^{۷۲} در امتداد خطوط مشخصه‌ی باریکه‌ساز شهرسازی مدرنیته‌ی متاخر (محاصره‌ی حومه‌ی شهرها یا شهرک‌های محصور) است.^{۷۳}

از نظر زیربنایی، یک شکل باریکه‌ساز از اشغال استعماری با شبکه‌ای درهم‌تنیده از جاده‌ها، پل‌ها و تونل‌های کنارگذر و فرعی که در تلاش برای حفظ «اصل مقابله‌به‌مثل» قانونی است، مشخص می‌شود. به گفته‌ی ویزمان، «جاده‌های کنارگذر سعی دارند تا شبکه‌های ترافیکی اسرائیل از فلسطین را ترجیحاً بدون اجازه‌ی عبور از آنها جدا کند. بنابراین آنها بر همپوشانی دو جغرافیای جداگانه که در منظری یکسان قرار دارند، تأکید می‌کنند. در نقاطی که شبکه‌ها عبور می‌کنند، یک فرعی جداکننده‌ی موقت ایجاد می‌شود. در بیشتر مواقع، جاده‌های کوچک خاکی حفر می‌شود تا فلسطینی‌ها بتوانند از زیر بزرگراه‌های سریع‌السير و عریضی عبور کنند که بر روی آن ماشین‌های ون و وسایل نقلیه‌ی نظامی اسرائیلی به میان شهرک‌ها هجوم می‌آورند.»^{۷۴}

تحت شرایط حاکمیت عمودی و اشغال استعماری باریکه‌ساز، جوامع بر روی محور Y از هم جدا شده‌اند. این امر منجر به گسترش سایت‌های خشونت می‌شود. میداین جنگ فقط در سطح زمین قرار ندارند. زیر زمین و همچنین فضای هوایی به مناطق درگیری تبدیل می‌شوند. هیچ پیوستگی‌ای بین زمین و آسمان وجود ندارد. حتی مرزها در فضای هوایی بین لایه‌های پایین و بالا تقسیم می‌شوند. در همه‌جا، نمادهای بالا (کسی که تاپ است) دوباره تکرار می‌شود. از این‌رو، اشغال آسمان اهمیتی اساسی پیدا می‌کند، زیرا بیشتر عملیات پلیسی از هوا انجام می‌شود. فناوری‌های مختلف دیگری نیز برای این منظور به کار گرفته شده‌اند: سنسورهای موجود در وسایل نقلیه‌ی هوایی بدون سرنشین (پهپادها)، جت‌های شناسایی هوایی، هواپیماهای هوکی هشداردهنده‌ی اولیه، هلیکوپترهای تهاجمی، ماهواره‌ی رصد زمین، تکنیک‌های «هولوگرام‌سازی». گشتن دقیقاً هدفمند می‌شود.

چنین دقتی با تاکتیک‌های جنگ محاصره‌ای قرون وسطایی، به شکلی سازگار با گسترش پراکنده‌گونه‌ی شبکه‌ی اردوگاه‌های پناهندگان شهری ترکیب شده است. خرابکاری هماهنگ و منظم شبکه‌ی زیربنایی اجتماعی و شهری دشمن، تکمیل‌کننده‌ی تخصیص منابع زمینی، آب و فضای هوایی است. از مهمترین این تکنیک‌های ناتوان‌ساز

72. splintering occupation

73. Stephen Graham and Simon Marvin, *Splintering Urbanism: Networked Infrastructures, Technological Mobility and the Urban Condition* (London: Routledge, 2001).

74. Weizman, "Politics of Verticality."

دشمن، بولدوزری کردن است: تخریب خانه‌ها و شهرها؛ ریشه‌کن کردن درختان زیتون؛ سوراخ کردن مخازن آب با گلوله؛ هم‌گذاری و مسدود کردن ارتباطات الکترونیکی؛ حفر جاده‌ها، تخریب ترانسفورماتورهای برق؛ مخدوش کردن باند فرودگاه؛ غیرفعال کردن فرستنده‌های تلویزیونی و رادیویی؛ خُرد کردن کامپیوترها؛ سرقت از نمادهای فرهنگی و سیاسی-بوروکراتیک دولت اولیه‌ی فلسطین؛ غارت کردن تجهیزات پزشکی. به عبارت دیگر، جنگ زیرساختی.^{۷۵} در حالی که از هلیکوپتر جنگنده‌ی آپاچی برای پلیس هوایی و کشتن از بالای سر استفاده می‌شود، بولدوزر زرهی (کاترپیلار دی ۹) به عنوان سلاح جنگی و ارباب بر روی زمین مورد استفاده قرار می‌گیرد. در مقابل اشغال استعماری مدرن متقدم، این دو سلاح برتری ابزارهای پیشرفته و ترور مدرن متاخر را فراهم می‌کنند.^{۷۶}

همانطور که مورد فلسطین نشان می‌دهد، اشغال استعماری مدرن متأخر، تلاقی قدرت‌های متعدد است: تادیب، زیست‌سیاست و مرگ‌سیاست. ترکیبی از این سه، به قدرت استعماری، سلطه‌ای مطلق بر ساکنان سرزمین اشغالی می‌بخشد. دولت محاصره خود یک نهاد نظامی است. این دولت شیوه‌ای از کشتار را امکان‌پذیر می‌سازد که تمایزی بین دشمن خارجی و داخلی قائل نشود. هدف حاکم کل جمعیت است. [هدف] روستاهای محصور و شهرهای محاصره‌شده و از جهان جداشده‌اند. زندگی روزمره نظامی شده است. به فرماندهان ارتش محلی این اختیار داده می‌شود که به صلاحدید خود به هر کس و در هر زمانی تیراندازی کنند. حرکت بین سلول‌های قلمروی نیاز به مجوزهای رسمی دارد. نهادهای مدنی محلی به طور نظام‌مند تخریب می‌شوند. جمعیت محاصره‌شده از مَمَر درآمد خود محروم هستند. قتل نامشهود به اعدام‌های آشکار اضافه می‌شود.

ماشین‌های جنگی و دِگرسالاری^{۷۷}

پس از بررسی نحوه‌ی کار مرگ‌سیاست تحت شرایط اشغال استعماری متاخر، می‌خواهم اکنون به جنگ‌های معاصر بپردازم. جنگ‌های معاصر به لحظه‌ی جدیدی تعلق دارند و به سختی می‌توان آنها را از طریق نظریه‌های پیشینی نظیر «خشونت قراردادی» یا گونه‌شناسی جنگ‌های «عادلانه» و «ناعادلانه» یا حتی ابزارگرایی کارل فون

75. Stephen Graham, "‘Clean Territory’: Urbicide in the West Bank," openDemocracy (Web publication at www.openDemocracy.net), 7 August 2002.

۷۶. مقایسه کنید با انبوه هم‌ب‌های جدیدی که ایالات متحده در طول جنگ خلیج فارس و جنگ در کوزوو استفاده کرده است که بیشتر هدف آن باریدن بلورهای گرافیتی برای غیرفعال کردن نیروگاه‌های برق و توزیع برق است.

Michael Ignatieff, *Virtual War* (New York: Metropolitan Books, 2000).

77. heteronomy

کلاوزویتس درک کرد.^{۷۸} به گفته‌ی زیگمونت باومن، فتح، تصاحب و تصرف یک قلمرو، جزو اهداف جنگ‌های دوران جهانی‌سازی نیست. در بهترین حالت، این جنگ‌ها کارهای پِزنِ دررویی است.

شکاف فزاینده‌ی بین شیوه‌های جنگی مبتنی بر فناوری پیشرفته و فناوری ابتدایی در هیچ‌کجا به اندازه‌ی جنگ خلیج و کارزار کوزوو مشهود نبوده است. در هر دو مورد، دکترین «نیروی منکوب‌کننده یا قاطع» به لطف یک انقلاب نظامی-فناوری که ظرفیت تخریب را به روش‌های بی‌سابقه‌ای چند برابر کرده است، کاملاً عملی شد.^{۷۹} جنگ هوایی همانطور که وابسته به ارتفاع، مهمات، دید و هوش است در اینجا نمونه‌ای از فناوری پیشرفته محسوب می‌شود. در طول جنگ خلیج، استفاده‌ی ترکیبی از بمب‌های هوشمند و بمب‌هایی با روکش‌هایی از اورانیوم ضعیف‌شده (DU)، سلاح‌های رادارگریز با فناوری پیشرفته، سنسورهای الکترونیکی، موشک‌های هدایت‌شونده‌ی لیزری، بمب‌های خوشه‌ای و اختناقی، قابلیت‌های رادارگریزی، هواپیماهای بدون سرنشین و اطلاعات سایبری به سرعت امکانات دشمن را از کار انداخت.

در کوزوو، «تخریب» امکانات صربستان صورت جنگی زیرساختی درگرفت که پل‌ها، راه‌آهن، بزرگراه‌ها، شبکه‌های ارتباطی، انبارهای ذخیره‌سازی نفت، نیروگاه‌های گرمایشی، نیروگاه‌های برق و تأسیسات تصفیه‌ی آب را هدف قرار داده و از بین برد. همانطور که می‌توان حدس زد، اجرای چنین استراتژی نظامی‌ای، به ویژه هنگامی که همراه با اعمال تحریم‌ها باشد، منجر به خاموش شدن سامانه‌ی پشتیبان حیات^{۸۰} دشمن می‌شود. به طور خاص آسیب پایدار به زندگی غیرنظامی گویا است. به عنوان مثال، تخریب مجتمع پتروشیمی پانچوو در حومه‌ی بلگراد در طی کارزار کوزوو «به دلیل نشت وینیل کلرید، آمونیاک، جیوه، نفت خام و دی‌اکسین، محیط چنان سمی شد که به زنان باردار توصیه می‌شد سقط جنین کنند و همچنین به همه‌ی زنان محلی توصیه می‌شد که به مدت دو سال از بارداری خودداری کنند.»^{۸۱} بنابراین جنگ‌های دوران جهانی‌سازی بدون در نظر گرفتن عواقب فوری، عوارض جانبی و «تلفات جانی» اقدامات نظامی، دشمن را مجبور به تسلیم می‌کند. از این نظر، جنگ‌های معاصر بیشتر یادآور راهکارهای جنگی عشایر و

78. Michael Walzer, *Just and Unjust Wars: A Moral Argument with Historical Illustrations* (New York: Basic Books, 1977).

79. Benjamin Ederington and Michael J. Mazarr, eds., *Turning Point: The Gulf War and U.S. Military Strategy* (Boulder, Colo.: Westview, 1994).

80. life-support system

81. Thomas W. Smith, "The New Law of War: Legitimizing Hi-Tech and Infrastructural Violence," *International Studies Quarterly* 46 (2002): 367. On Iraq, see G. L. Simons, *The Scourging of Iraq: Sanctions, Law and Natural Justice*, 2d ed. (New York: St. Martin's, 1998); see also A. Shehabaldin and W. M. Laughlin Jr., "Economic Sanctions against Iraq: Human and Economic Costs," *International Journal of Human Rights* 3, no. 4 (2000): 1-18.

کوچ‌نشینان است تا اینکه یادآور شیوه‌های جنگی ملت‌های یکجانشین یا جنگ‌های ارضی «تسخیر و الحاق» نوین باشد. به گفته‌ی باومن: «امکان جابه‌جایی سریع آنها نسبت به جمعیت یکجانشین؛ توانایی آنها برای فرود آمدن ناگهانی از جاهایی که به هیچ‌وجه تصور نمی‌شد و ناپدید شدن دوباره‌ی آنها بدون کوچکترین هشدار، توانایی سبک سفر کردن و فارغ بودن از مزاحمت وسایلی که تحرک و توانایی مانور افراد کم‌تحرک را محدود می‌کرد، به آنها برتری می‌بخشید.»^{۸۲}

این لحظه‌ی جدید یکی از تحرکات جهانی است. یکی از ویژگی‌های مهم عصر تحرک جهانی این است که عملیات نظامی و اعمال حق کشتن دیگر تنها در انحصار دولت‌ها نیست و «ارتش منظم» دیگر روش منحصربه‌فرد انجام این وظایف نیست. ادعای اقتدار نهایی یا قطعی در یک فضای سیاسی خاص به راحتی مطرح نمی‌شود. در عوض، چهل‌تکه‌ای از حقوق همپوشان و ناکامل از حاکمیت، به شکلی جدایی‌ناپذیر و درهم‌پیچیده، ظهور می‌کند که در آن موارد مختلف حقوقی از لحاظ جغرافیایی با هم عجین شده‌اند و تبعیت‌های جمعی، سلطه‌ی حکومت نامتقارن، و تشریفات زیادی وجود دارد.^{۸۳} در این سازمان دگرسالار حقوق و ادعاهای قلمروی، اصرار بر تمایز بین قلمروهای سیاسی «داخلی» و «خارجی» چندان منطقی نیست، آنچه که با مرزهای آشکارا مرزبندی‌شده از یکدیگر جدا شده‌اند. بیابید آفریقا را به عنوان مثال در نظر بگیریم. در اینجا، اقتصاد سیاسی دولت بودگی^{۸۴} به طرز چشمگیری در ربع آخر قرن بیستم تغییر کرد. بسیاری از دولت‌های آفریقایی دیگر نمی‌توانند در قلمرو خود ادعای انحصار خشونت‌ورزی و ابزار اجبار و تهدید را داشته باشند. همچنین آنها نمی‌توانند ادعای انحصار در مرزهای قلمروی را داشته باشند. اجبار خودش به کالایی در بازار تبدیل شده است. نیروی انسانی نظامی در بازاری خرید و فروش می‌شود که در آن شناسایی تأمین‌کنندگان و خریداران تقریباً معنی ندارد. شبه‌نظامیان شهری، ارتش‌های خصوصی، ارتش‌های اربابان منطقه‌ای، شرکت‌های امنیتی خصوصی و ارتش‌های دولتی همه ادعا می‌کنند که حق اعمال خشونت یا کشتن را دارند. دولت‌های همسایه یا جنبش‌های شورشی، ارتش‌ها را به دولت‌های فقیر اجاره می‌دهند. استفاده‌کنندگان غیردولتی از خشونت دو منبع مهم اجباری را تأمین می‌کنند: نیروی کار و مواد معدنی. به طور فزاینده‌ای، اکثریت

۸۲. Zygmunt Bauman, "Wars of the Globalization Era," *European Journal of Social Theory* 4, no. 1 (2001): 15. «باومن اضافه می‌کند، خلبانان که تبدیل به کاربران رایانه می‌شوند به سختی حتی فرصتی برای دیدن چهره‌ی قربانیان خود پیدا کرده و یا قادرند بدبختی انسانی که کشته‌اند را بررسی کنند، آنها از «اهداف» خود بسیار دور هستند، به حدی که بر بالای سر آنها پرواز می‌کنند و آنقدر سریع به آنها ضربه می‌زنند که نمی‌توانند شاهد ویرانی و خونی که ریخته‌اند باشند. «متخصصان نظامی زمان ما هیچ جسدی و هیچ زخمی نمی‌بینند. آنها می‌توانند خوب بخوابند؛ هیچ عذاب وجدانی آنها را بیدار نخواهد کرد.» (۲۷) همچنین نگاه کنید به: "Penser la guerre aujourd'hui," *Cahiers de la Villa Gillet* no. 16 (2002): 75-152.

83. Achille Mbembe, "At the Edge of the World: Boundaries, Territoriality, and Sovereignty in Africa," *Public Culture* 12 (2000): 259-84.

84. statehood

قریب به اتفاق ارتش‌ها از سربازان شهروند، سربازان کودک، سربازان اجیرشده/مزدور و خصوصی تشکیل شده‌اند.^{۸۵} بدین‌ترتیب در کنار ارتش‌ها چیزی پدید آمده است که ما می‌توانیم به تبعیت از دلوز و گاتاری از آنها به عنوان ماشین‌های جنگی یاد کنیم.^{۸۶} ماشین‌های جنگی از بخش‌هایی از افراد مسلح تشکیل شده است که بسته به وظایف لازم‌الاجرا و شرایط، از یکدیگر جدا یا با یکدیگر ادغام می‌شوند. سازمان‌های چندریختی و پراکنده، ماشین‌های جنگی با ظرفیت خود برای تغییر شکل یافتن مشخص می‌شوند. رابطه‌ی آنها با فضا متحرک است. گاهی اوقات، آنها از پیوندهای پیچیده‌ای با اشکال دولتی (از خودمختاری تا الحاق) برخوردار هستند. دولت ممکن است، با کار خود، خودش را به یک ماشین جنگی تبدیل کند. علاوه بر این ممکن است به خود یک ماشین جنگی اختصاص دهد یا به ایجاد آن کمک کند. ماشین‌های جنگی با وام گرفتن از ارتش‌های منظم در حالی که عناصر جدید را به خوبی با اصل قطعه قطعه کردن و قلمروزدایی تلفیق کرده‌اند، کار می‌کنند. ارتش‌های منظم، به نوبه‌ی خود، ممکن است برخی از خصوصیات ماشین‌های جنگی را به آسانی اقتباس کنند.

یک ماشین جنگی ترکیبی از کارکردهای مختلف است. ویژگی‌های یک سازمان سیاسی و یک شرکت تجاری را دارد. از طریق تسخیر و غارت عمل و حتی واحد پول خودش را ایجاد می‌کند. به منظور تامین سوخت و صادرات منابع طبیعی واقع در قلمروی که آنها کنترل می‌کنند، ماشین‌های جنگی ارتباطی مستقیم با شبکه‌های فراملی برقرار می‌کنند. ماشین‌آلات جنگی در آفریقا در ربع آخر قرن بیستم در رابطه‌ی مستقیم با تحلیل رفتن ظرفیت دولت پسااستعماری در ایجاد زیربنای اقتصادی اقتدار و نظم سیاسی ظهور کردند. این ظرفیت شامل افزایش درآمد و فرماندهی و تنظیم دسترسی به منابع طبیعی در یک قلمرو کاملاً مشخص است. در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، همزمان با از بین رفتن توانایی دولت در حفظ این ظرفیت، پیوند مشخصی بین بی‌ثباتی پولی و تقسیم فضایی پدید آمد. در دهه‌ی ۱۹۸۰، تجربه‌ی بی‌رحمانه‌ی پول یعنی از دست دادن ارزش آن به طور ناگهانی رایج شد، به‌طوری که کشورهای مختلف چرخه‌های تورم بیش از حد را تجربه کردند (که شامل موانعی مانند جایگزینی ناگهانی ارز بود). در طول دهه‌های آخر قرن بیستم، گردش پولی حداقل به دو روش مختلف بر دولت و جامعه تأثیر گذاشته است. نخست، ما شاهد تحلیل رفتن کلی نقدینگی و تمرکز تدریجی آنها در امتداد کانال‌های خاصی هستیم که دسترسی به آنها تحت شرایط سختگیرانه‌ی فزاینده‌ای قرار گرفته است. در نتیجه، تعداد افراد واجد شرایط به لحاظ مادی

۸۵. در حقوق بین‌الملل، «خصوصی» به عنوان «شناورهای متعلق به مالکان خصوصی، و فایقرانی تحت یک کمیسیون جنگ تعریف شده است و شخصی که این مجوز به او اعطا می‌شود می‌تواند انواع خصومت که در جنگ کاربرد دارد را حمل کند». من در اینجا از این اصطلاح به معنای تشکیلات مسلح استفاده می‌کنم که مستقل از هر جامعه‌ی سیاسی سازمان‌یافته‌ای، در جهت دستیابی به منافع شخصی، خواه تحت پوشش دولت باشد یا نباشد، عمل می‌کنند.

86. Gilles Deleuze and Felix Guattari, *Capitalisme et schizophrénie* (Paris: Editions de minuit, 1980), 434–527.

برای کنترل افراد تحت تکفل از طریق ایجاد بدهی به طور ناگهانی کاهش یافته است. از نظر تاریخی، گرفتن و تثبیت افراد تحت تکفل از طریق سازوکار بدهی همیشه جنبه‌ی اصلی تولید مردم و ایجاد پیوند سیاسی بوده است.^{۸۷} این اوراق در تعیین ارزش افراد و ارزیابی ارزش و سودمندی آنها بسیار مهم بود. وقتی ارزش و سودمندی آنها ثابت نشد، می‌توان آنها را به عنوان برده، گروئی یا مشتری دور ریخت.

دوم، جریان کنترل‌شده و تثبیت کردن جابه‌جایی پول در اطراف مناطقی که منابع خاصی در آنها استخراج می‌شود، صورت‌بندی اقتصادهای تحت محاصره را ممکن کرده و صورت محاسباتی پیشینی را بین مردم و اشیا تغییر داده است. تمرکز فعالیت‌های مرتبط با استخراج منابع ارزشمند در اطراف این محاصره، در عوض، این محاصره را به فضاهای خاصی برای جنگ و مرگ تبدیل کرده است. جنگ خود با افزایش فروش محصولات استخراج‌شده فربه می‌شود.^{۸۸} بنابراین پیوندهای جدیدی بین جنگ‌سازی، ماشین‌های جنگی و استخراج منابع بوجود آمده است.^{۸۹} ماشین‌های جنگی در شکل‌گیری اقتصادهای محلی یا منطقه‌ای فراملی دخیل هستند. در بیشتر جاها، سقوط نهادهای رسمی سیاسی تحت فشار گرایش‌ات خشونت‌آمیز منجر به شکل‌گیری اقتصاد شبه‌نظامی می‌شود. ماشین‌های جنگی (در این مورد شبه‌نظامیان یا جنبش‌های شورشی) به سرعت به مکانیزم‌های بسیار سازمان‌یافته‌ی شکار تبدیل می‌شوند، از مناطق و جمعیت اشغال‌شده مالیات می‌گیرند و به طیف وسیعی از شبکه‌های فراملی و دیاسپورا متصل می‌شوند که حمایت‌های مادی و مالی را تامین می‌کنند.

در همبستگی با جغرافیای جدید استخراج منابع، شکل بی‌سابقه‌ای از حکومت‌مندی پدیدار شده است که دربرگیرنده‌ی مدیریت جمعیت کثیری از افراد است. استخراج و غارت منابع طبیعی توسط ماشین‌های جنگی توأم با تلاش‌های وحشیانه برای بی‌جنبش و بی‌حرکت ساختن و تثبیت فضایی دسته‌های کلی‌ای از مردم و یا به‌طور متناقض، برای آزادسازی آنها، وادار کردن آنها به پراکنده شدن در مناطق وسیعی که دیگر در مرزهای یک دولت قلمروی نیستند. سپس جمعیت‌ها، بعنوان یک مقوله‌ی سیاسی، به شورشیان، کودکان سرباز، قربانیان یا پناهندگان، یا غیرنظامیانی که بواسطه‌ی قطع عضو ناتوان شده‌اند یا به سادگی بر اساس الگوی قربانی‌کردن باستان قتل‌عام

87. Joseph C. Miller, *Way of Death: Merchant Capitalism and the Angolan Slave Trade, 1730– 1830* (Madison: University of Wisconsin Press, 1988), especially chaps. 2 and 4.

88. e Jakkie Cilliers and Christian Dietrich, eds., *Angola's War Economy: The Role of Oil and Diamonds* (Pretoria: Institute for Security Studies, 2000).

89. See, for example, "Rapport du Groupe d'experts sur l'exploitation illégale des ressources naturelles et autres richesses de la République démocratique du Congo," United Nations Report No. 2/2001/357, submitted by the Secretary-General to the Security Council, 12 April 2001. See also Richard Snyder, "Does Lootable Wealth Breed Disorder? States, Regimes, and the Political Economy of Extraction" (paper).

می‌شوند، تقسیم می‌شوند، در حالی که «بازماندگان»، پس از یک هجرت وحشتناک، در اردوگاه‌ها و مناطق استثنائی محصور می‌شوند.^{۹۰}

این شکل از حکومت‌مندی با فرماندهی استعماری متفاوت است.^{۹۱} تکنیک‌های پلیسی و انضباطی و انتخاب بین تمکین و وانمود که ویژگی قدرت استعماری و پسااستعماری را مشخص می‌کند، به تدریج با بدیلی جایگزین می‌شوند که تراژیک‌تر است زیرا شدیدتر است. فناوری‌های تخریب، در زمینه‌ای که انتخاب بین مرگ و زندگی است، ملموس‌تر، کالبدشناختی‌تر و محسوس‌تر شده‌اند.^{۹۲} اگر قدرت همچنان به کنترل شدید بدن (یا تمرکز آنها در اردوگاه‌ها) بستگی دارد، فناوری‌های جدید تخریب، کمتر به ثبت کردن بدن‌ها در دستگاه‌های انضباطی توجه دارند، همانطور که وقتی زمانش فرا برسد، بدن‌ها را در نظم اقتصادی حداکثری‌ای که اکنون با «قتل‌عام» نمایان می‌شود، ثبت می‌کنند. به نوبه‌ی خود، تعمیم ناامنی، تمایز اجتماعی را بین کسانی که اسلحه حمل می‌کنند و کسانی که اسلحه ندارند عمیق‌تر کرده است (*loi de repartition des armes*). افزون بر این، دیگر جنگی بین ارتش‌های دو دولت حاکم وجود ندارد. این امر توسط گروه‌های مسلحی که در پشت نقاب دولت علیه گروه‌های مسلحی که هیچ دولتی ندارند اما مناطق کاملاً متمایزی را کنترل می‌کنند، صورت می‌گیرد. اهداف اصلی هر دو طرف مردم غیرنظامی غیرمسلح یا سازمان‌یافته در گروه‌های شبه‌نظامیان است. در مواردی که مخالفان مسلح قدرت دولتی را کاملاً به دست نگرفته‌اند، آنها تقسیمات قلمروی را برانگیخته و موفق به کنترل کل مناطقی می‌شوند که بر اساس الگوی تیول‌داری اداره می‌کنند، به ویژه در آنجا که ذخایر معدنی وجود دارد.^{۹۳}

روش‌های کشتن خیلی متفاوت نیستند. به ویژه در مورد قتل‌عام‌ها، اجساد بی‌جان به سرعت در وضعیت اسکلت‌های ساده قرار می‌گیرند. ریخت‌شناسی آنها از این پس موجب می‌شود که آنها در ثبت عمومی، تمایز نیافته ثبت شوند: یادگارهای ساده‌ی دردی بدون گور، جسمانیته‌ی تهی و بی‌معنی، اندوخته‌ای عجیب و غریب فرو

90. Loren B. Landau, "The Humanitarian Hangover: Transnationalization of Governmental Practice in Tanzania's Refugee-Populated Areas," *Refugee Survey Quarterly* 21, no. 1 (2002): 260–99, especially 281–87.

91. On the commandement, see Achille Mbembe, *On the Postcolony* (Berkeley: University of California Press, 2001), chaps. 1–3.

92. See Leisel Talley, Paul B. Spiegel, and Mona Girgis, "An Investigation of Increasing Mortality among Congolese Refugees in Lugufu Camp, Tanzania, May–June 1999," *Journal of Refugee Studies* 14, no. 4 (2001): 412–27.

93. See Tony Hodges, *Angola: From Afro-Stalinism to Petro-Diamond Capitalism* (Oxford: James Currey, 2001), chap. 7; Stephen Ellis, *The Mask of Anarchy: The Destruction of Liberia and the Religious Dimension of an African Civil War* (London: Hurst & Company, 1999).

رفته در یک بی‌حسی ظالمانه. در مورد نسل‌کشی رواندا - که در آن تعدادی از اسکلت‌ها حداقل در حالت قابل مشاهده‌ای حفظ شده بودند، در حالتی که نبش قبر نشده باشد - آنچه چشمگیر است از یک طرف تنش بین تحجر استخوان‌ها و خنکای عجیب آنها و از طرف دیگر، اراده‌ی سرسختانه‌ی آنها به معنای چیزی است. به نظر می‌رسد در این تکه‌های استخوان بی‌حس هیچ آرمیدگی‌ای وجود ندارد: هیچ‌چیزی جز رد واهی یک مرگ که قبلاً اتفاق افتاده است. در موارد دیگر، که قطع عضو جایگزین مرگ فوری می‌شود، قطع اندام‌ها راه را برای استقرار تکنیک‌های برش، قطع عضو و برشی که در آن برداشت بخشی از استخوان نیز منظور نظر است، باز می‌کند. ردپای این عمل جراحی به مدت طولانی باقی مانده است، در شکل پیکره‌هایی انسانی که هنوز زنده هستند، اما تمامیت بدن آنها با ساچمه‌ها، ترکش‌ها، شیارها و حتی زخم‌های بسیار زیادی که به سختی بسته می‌شوند، جایگزین شده است. کارکرد آنها این است که پیش چشمان قربانی - و اطرافیانش - منظره‌ای وحشتناک از قطع‌شدگی باشد.

در جهت حرکت و فلز

بیایید به مثال فلسطین بازگردیم، جایی که در آن دو منطق ظاهراً آشتی‌ناپذیر با یکدیگر روبرو هستند: منطق شهادت و منطق بقاء. در بررسی این دو منطق، من می‌خواهم بر مسائلی همزاد [یعنی] مرگ و ترور از یک سو و ترور و آزادی از سوی دیگر تأمل کنم.

در تقابل این دو منطق، ترور در یک طرف و مرگ در طرف دیگر نیست. ترور و مرگ در قلب هریک قرار دارند. همانطور که الیاس کانتی به ما یادآوری می‌کند، بازمانده کسی است که در مسیر مرگ قرار دارد، از مرگ‌های بسیار آگاه و در میان فروافتادگان ایستاده و هنوز زنده است. یا به عبارت دقیق‌تر، بازمانده کسی است که با گروهی از دشمنان مواجه شده و توانسته است نه تنها زنده فرار کند، بلکه مهاجمان خود را نیز بکشد. به همین دلیل است که، تا حد زیادی، کمترین شکل زنده ماندن، گشتن است. کانتی اشاره می‌کند که در منطق بقاء، «هر کسی دشمن دیگری است.» حتی به شکلی اساسی‌تر، در منطق بقاء، وحشت فرد از دیدن مرگ به این رضایت‌مندی تبدیل می‌شود که این شخص دیگری است که مرده است. این مرگ دیگری است، حضور فیزیکی او به عنوان یک جسد، که باعث می‌شود بازمانده احساس منحصربه‌فردی کند. و هر دشمنی که کشته می‌شود باعث می‌شود

بازمانده احساس امنیت بیشتری کند.^{۹۴}

منطق شهادت در مسیرهای متفاوتی پیش می‌رود. شهادت با چهره‌ی «بمب‌گذار انتحاری» تجسم یافته است که خود سوالات زیادی را به وجود می‌آورد. چه تفاوت ذاتی‌ای بین کشتن با هلیکوپتر موشکی یا تانک و کشتن بوسیله بدن خود شخص وجود دارد؟ آیا تمایز گذاردن میان بازوهایی که در وارد آوردن ضربه‌ی مرگبار مورد استفاده قرار می‌گیرند، مانع از ایجاد یک نظام تبادل عمومی بین نحوه‌ی کشتن و نحوه‌ی مردن است؟

«بمب‌گذار انتحاری» هیچ لباسِ سربازیِ متداولی به تن نمی‌کند و هیچ سلاحی را به نمایش نمی‌گذارد. داوطلب شهادت اهداف خود را تعقیب می‌کند؛ دشمن طعمه‌ای است که در دام او می‌افتد. از این نظر مکان کمین گذاشته‌شده قابل توجه است: ایستگاه اتوبوس، کافه، دیسکو، بازار، ایست بازرسی، جاده -در مجموع، فضاهای زندگی روزمره.

به دام انداختن بدن، به کمین گذاشتن اضافه می‌شود. شهادت‌طلب، بدن خود را به پوششی تبدیل می‌کند که اسلحه‌ای را که به زودی منفجر می‌شود، پنهان می‌کند. برخلاف تانک یا موشکی که به وضوح قابل مشاهده است، سلاحی که به شکل بدن حمل می‌شود نامرئی است. بنابراین [سلاح] پنهان‌شده، بخشی از بدن را تشکیل می‌دهد. [سلاح] به حدی صمیمانه بخشی از بدن شده است که در هنگام انفجار بدن، حامل خود را که بدن دیگران را با خود می‌برد، در حالی که آنها را تکه تکه نمی‌کند، از بین می‌برد. بدن به سادگی اسلحه را پنهان نمی‌کند. بدن نه به معنای استعاره‌ای بلکه به معنای واقعاً پرتاب‌شناختی به یک سلاح تبدیل می‌شود.

در این مثال، مرگ من توأم با مرگ دیگری است. کشتن و خودکشی در یک عمل انجام می‌شود. و تا حد زیادی مقاومت و خودتخریبی مترادف هستند. بنابراین مواجهه با مرگ، فروکاستنِ فرد دیگر و خود به وضعیت تکه‌های بی‌جانی از بدن است، که در همه‌جا پراکنده شده و قبل از خاکسپاری به سختی سرهم می‌شود. در این حالت جنگ عبارت است از جنگ بدن به بدن (*guerre au corps-à-corps*). برای کشتن، باید تا حد امکان به بدن دشمن نزدیک شود. منفجر کردن بمب نیاز به حل مسئله‌ی فاصله، از طریق نزدیک شدن و پنهان‌کاری دارد. چگونه می‌توانیم این روش از ریختن خون را که در آن مرگ فقط مرگ من نیست، بلکه همواره توأم با مرگ دیگری است تفسیر کنیم؟^{۹۵} در شرایطی که هزینه‌ی بقای من بر اساس ظرفیت و آمادگی من برای کشتن شخص دیگری محاسبه می‌شود، تفاوت آن با مرگ ناشی از تانک یا موشک چیست؟ در منطق «شهادت»، اراده به مرگ با آمادگی

94. See Elias Canetti, *Crowds and Power*, trans. C. Stewart (New York: Farrar Straus Giroux, 1984), 227–80.

95. Martin Heidegger, *Etre et temps* (Paris: Gallimard, 1986), 289–322.

برای بردن دشمن با خود، یعنی بسته شدن درب‌های امکان زندگی برای همه، در هم می‌آمیزد. به نظر می‌رسد این منطق مغایر با منطق دیگری باشد که عبارت از آرزوی تحمیل مرگ بر دیگران و حفظ زندگی خود است. کانتی، این لحظه‌ی بقا را لحظه‌ای از قدرت توصیف می‌کند. در چنین حالتی، پیروزی دقیقاً از بودن در جایی که دیگران (در این مورد دشمن) دیگر در آنجا نیستند، ایجاد می‌شود. منطق دلاوری که به‌طور کلاسیک درک می‌شود چنین است: اعدام دیگران در حالی که مرگ خود را دور نگه داشته است.

در منطق شهادت، نشانه‌شناسی جدیدی از کشتن پدیدار می‌شود. آنچه لزوماً مبتنی بر رابطه‌ی بین قُرم و محتوا نیست. همانطور که قبلاً اشاره کردم، بدن در اینجا کاملاً یک‌دست شهید می‌شود. اما بدن بدین‌شکل تنها یک شی برای محافظت در برابر خطر و مرگ است. بدن به خودی خود هیچ قدرت و ارزشی ندارد. قدرت و ارزش بدن در نتیجه‌ی فرایند انتزاع بر اساس میل به جاودانگی حاصل می‌شود. از این نظر، شهید با ایجاد لحظه‌ی برتری که در آن سوژه بر مرگ و میر خود غلبه می‌کند، می‌تواند به عنوان نشانی از آینده عمل کند. به عبارت دیگر، در مرگ، آینده در حال فرو می‌پاشد.

بدن محصور در میل به جاودانگی خود از دو مرحله عبور می‌کند. اول، به یک چیز صرف، ماده‌ی قابل انعطاف تبدیل شده است. دوم، نحوه‌ی مردن -خودکشی- معنای غائی آن را ارائه می‌دهد. ماده‌ی بدن، همین‌طور ماده‌ی که بدن است، با خصوصیتی پر می‌شود که نمی‌توان از ویژگی آن به عنوان یک چیز استنباط کرد، بلکه می‌توان آن را از یک نوموس ماورائی خارج از آن استنباط کرد. بدن محاصره‌شده به یک تکه فلز تبدیل می‌شود که عملکرد آن از طریق قربانی، جاودانه ساختن زندگی است. بدن خود را مضاعف می‌کند و در مرگ، به معنای واقعی و استعاره‌ای آن از حالت محاصره و اشغال می‌گریزد.

در پایان، اجازه دهید رابطه‌ی بین ترور، آزادی و قربانی را بررسی کنم. مارتین هایدگر استدلال می‌کند که «هستومندی مرگ‌اندیش»^{۹۶} شرط تعیین‌کننده‌ی هرگونه آزادی حقیقی انسان است.^{۹۷} به عبارت دیگر، شخص آزاد است که زندگی خود را داشته باشد، تنها به این دلیل که شخص در مرگ خود آزاد است. در حالی که هایدگر به هستومندی مرگ‌اندیش وضعیتی وجودی [اگزیستانسیال] بخشیده و آن را یک رخداد آزادی می‌داند، باتای پیشنهاد می‌کند که «قربانی در واقعیت چیزی را نشان نمی‌دهد». این صرفاً تجلی مطلق منفیت نیست. قربانی همچنین یک کمدی است. از نظر باتای، مرگ جنبه‌ی حیوانی سوژه‌ی انسانی را آشکار می‌کند، که او علاوه بر

96. being toward death

97. Heidegger, Etre et temps.

این، از آن به عنوان «وجود طبیعی» سوژه یاد می‌کند. او می‌افزاید: «برای اینکه انسان سرانجام خود را آشکار کند، باید بمیرد، اما تا زمانی که زنده است باید این کار را انجام دهد - با نگاه کردن به پایان یافتن وجود خودش». به عبارت دیگر، سوژه‌ی انسانی باید در لحظه‌ی مرگ مملو از حیات باشد، تا از مرگ خود آگاه باشد، زندگی کردن با تصور اینکه واقعاً در حال مردن است. مرگ خودش باید در لحظه‌ای که وجود آگاه را از بین می‌برد از خودش آگاه باشد. «به تعبیری، این همان اتفاقی است که (آنچه حداقل در مرحله‌ی وقوع است، یا آنچه که به شیوه‌ای فریبکارانه و گریزنده اتفاق می‌افتد)، با استفاده از یک نیرنگ در قربانی اتفاق می‌افتد. در قربانی، فدا شده خود را با حیوانی در لحظه‌ی مرگ یکسان می‌کند. بنابراین او با دیدن مرگ خود، و حتی به تعبیری از طریق اراده‌ی خودش، با سلاح قربانی، می‌میرد. اما این بازی است! و از نظر باتای، «بازی کمابیش وسیله‌ای است که سوژه‌ی انسانی» داوطلبانه خودش را با آن فریب می‌دهد».^{۹۸}

چگونه مفهوم بازی و نیرنگ با «مب‌گذار انتحاری» مرتبط است؟ شکی نیست که در مورد مب‌گذار انتحاری، قربانی کردن متشکل از کشتن تماشایی خود، قربانی شدن خود او (ایثار) است. قربانی از مرگ خود قدرت می‌گیرد و با آن رودررو می‌شود. این قدرت ممکن است از این اعتقاد حاصل شود که تخریب بدن خود در تداوم بودن تأثیر نمی‌گذارد. ایده این است که بودن ورای جسم ادامه دارد. در اینجا ایثار از بین بردن یک ممنوعیت دوگانه است: فدا کردن خود (خودکشی) و قتل. بنابراین برخلاف قربانی کردن‌های بدوی، هیچ حیوانی وجود ندارد که به عنوان یک قربانی جایگزین شود. مرگ در اینجا وجهه‌ای از گناه می‌یابد. اما برخلاف مصلوب شدن، هیچ کفاره‌ای ندارد. این به پارادایم‌های قدر و منزلت یا شناخت هگلی مربوط نیست. در واقع، یک فرد مرده نمی‌تواند قاتل خود را که او نیز مرده است، بشناسد. آیا این بدان معنی است که مرگ در اینجا به عنوان نابودی محض و نیستی، افراط و رسوایی رخ می‌دهد؟

در هر خوانشی چه از منظر برده‌داری و چه از اشغال استعماری، مرگ و آزادی به شکلی غیرقابل تغییر در هم آمیخته‌اند. همانطور که دیدیم، ترور یکی از ویژگی‌های تعیین‌کننده‌ی رژیم‌های برده‌داری و استعماری مدرن متاخر است. هر دو رژیم نیز نمونه‌ها و تجاربی ویژه از فقدان آزادی هستند. زندگی تحت [شرایط] اشغال مدرن متاخر به معنای تجربه‌ی دائمی «دردمندی» است: سازه‌های مستحکم، پُست‌های [بازرسی] نظامی و راه‌بندها در همه‌جا، ساختمان‌هایی که خاطرات دردناک تحقیر، بازجویی و ضرب و شتم را به یاد می‌آورند؛ مقررات منع رفت‌وآمد که هر شب از هنگام غروب تا صبحگاه صدها هزار نفر را در خانه‌های تنگ خود زندانی می‌کند؛

98. Bataille, Oeuvres complètes, 336.

سربازانی که در خیابان‌های تاریک گشت می‌زنند و از سایه‌های خود وحشت‌زده‌اند. کودکانی که بر اثر شلیک گلوله‌های لاستیکی نابینا شده‌اند؛ والدین در مقابل خانواده‌های خود شرمگین شده و کتک می‌خورند؛ ادرار سربازان روی فنس‌ها، تیراندازی به مخازن آب روی پشت‌بام‌ها صرفاً برای سرگرمی، سر دادن شعارهای اهانت‌آمیز با صدای بلند، کوبیدن بر روی درهای ساخته‌شده از حلبی برای ترساندن کودکان، ضبط کردن اوراق، یا ریختن زباله در وسط محله‌ی مسکونی؛ مرزبانان از روی هوس گیاهی را که در مرز روئیده لگد می‌کنند یا از ریشه درمی‌آورند، استخوان شکسته؛ تیراندازی و کشته‌شدگان - نوع خاصی از جنون.^{۹۹}

در چنین شرایطی، تادیب زندگی و الزامات مشقت‌بار (آزمایش با مرگ) بیش از حد مشخص می‌شود. آنچه ترور، مرگ و آزادی را به هم پیوند می‌دهد، مفهومی خلسه‌انگیز از زمامداری و سیاست است. آینده، در اینجا، می‌تواند به طور واقعی پیش‌بینی شود، اما در اکنون چنین نیست. اکنون فقط لحظه‌ای از بینش است - هنوز بینشی از آزادی حاصل نشده است. مرگ در اکنون واسطه‌ی رستگاری است. دور بودن از مواجهه با حد، مرز یا مانع، همچون «رهایی از ترور و اسارت» تجربه می‌شود.^{۱۰۰} همانطور که گیل‌روی اشاره می‌کند، این ترجیح مرگ نسبت به ادامه‌ی بندگی، توضیحی در مورد ماهیت خودِ آزادی (یا فقدان آن) است. اگر این فقدان، ماهیت معنای وجود برده یا فرد استعمارشده باشد، همین فقدان دقیقاً روشی است که وی از مرگ و میر خود حساب می‌کند. گیل‌روی با اشاره به نحوه‌ی خودکشی فردی یا دسته‌جمعی بردگانی که توسط شکارچیان برده گیر می‌افتادند، می‌گوید مرگ در این حالت می‌تواند نشانی از عاملیت باشد. زیرا مرگ دقیقاً همان چیزی است که من از آن قدرت می‌گیرم و بر آن قدرت دارم. اما این همان فضایی است که آزادی و نفی در آن عمل می‌کند.

جمع‌بندی

در این مقاله استدلال کردم که اشکال معاصر انقیاد زندگی با قدرتِ مرگ (مرگ‌سیاست) عمیقاً روابط مقاومت، قربانی و ترور را از نو پیکربندی می‌کند. من نشان داده‌ام که مفهوم زیست‌قدرت برای شرح اشکال معاصر انقیاد زندگی بوسیله‌ی قدرتِ مرگ کافی نیست. علاوه بر این، من مفهوم مرگ‌سیاست و مرگ‌قدرت را ارائه کرده‌ام برای فهمیدن راهکارهای مختلفی که در آنها، در جهان معاصر ما، سلاح‌ها برای تخریب حداکثری اشخاص و خلق

99. For what precedes, see Amira Hass, *Drinking the Sea at Gaza: Days and Nights in a Land under Siege* (New York: Henry Holt, 1996).

100. Gilroy, *Black Atlantic*, 63.

مرگ-جهان‌ها، اشکال جدید و منحصر به فرد اجتماعی، که در آن جمعیت‌های زیادی تحت شرایطی از زندگی قرار می‌گیرند که به آنها وضعیت مرده‌ی متحرک می‌دهند. این مقاله همچنین برخی از توپوگرافی‌های سرکوب‌شده با بی‌رحمی و خشونت (به ویژه مزارع و مستعمرات) را مطرح کرده و عنوان کرده است که در شرایط مرگ‌قدرت، مرزهای مقاومت و خودکشی، ایثار و رستگاری، شهادت و آزادی محو شده است.

